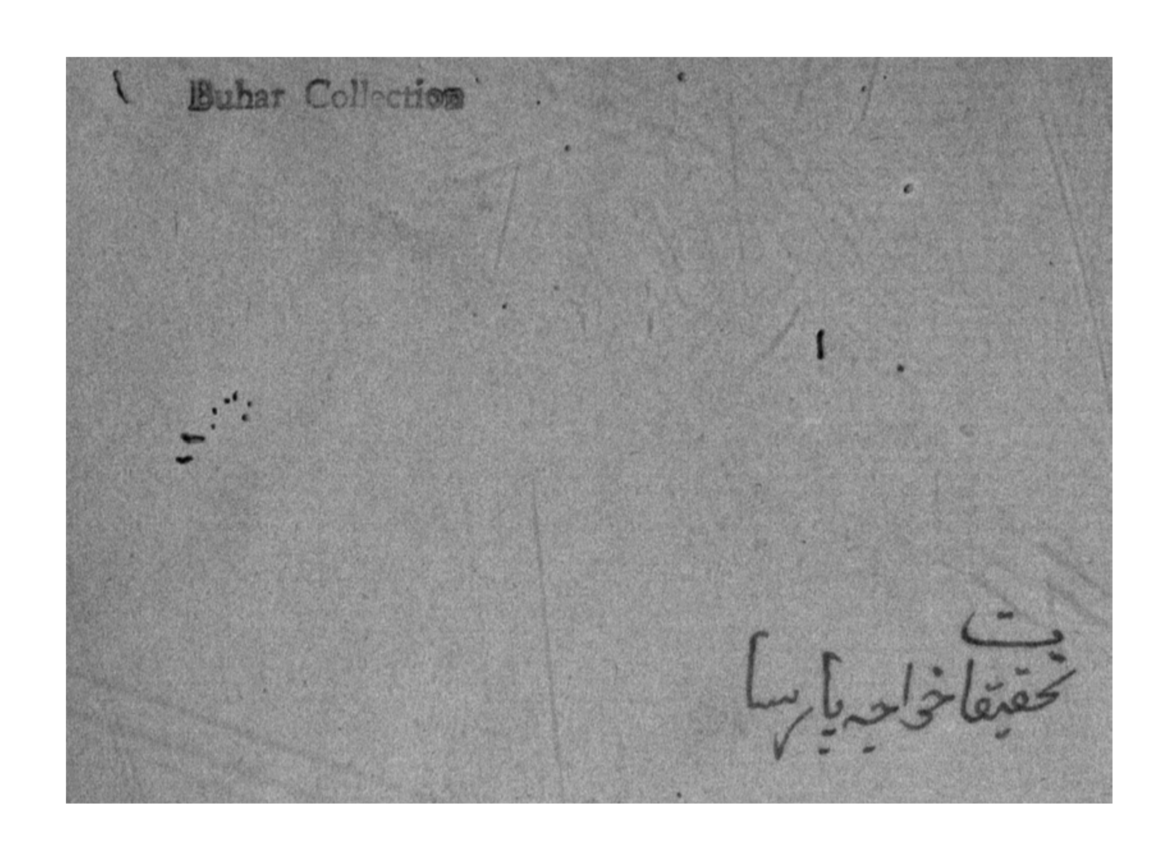
۱۲۴
تحقیقات خواجه پارسا




Buhar Collection
تحقیقات خواجه پارسا





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اخترع ماهيات الاشياء بفيض وجوده وكساهم حلل الوجود
بجوده وبصر بصيرتهم بنور وجوده وتجلى لهم ليفنوا عن وجودهم ويبقوا ببقاء
شهوده فسبحان من جعل الكثرة على وحدانيته في الالوهية برهانا ونصب التعدد
على فردانيته في الربوبية آية وتبيانا والصلوة على قطب دائرة الوجود وساكن
مقعد الصدق ومقام المحمود المسئول له بالوسيلة والزلفى المحرز قصبات السبق
او ادنى محمد المصطفى خاتم الرسل الهادي الى اعدل الطرق واقوم السبل وعلى آله
واصحابه واهل بيته اجمعين ومتابعيه الى يوم الدين وبعد فما بين رموز الاقطاب
في اثبات القديم سبحانه من طريق النظر وهو الحق اليقين ان يستدل عليه بالوجود
الذي هو اعم الاشياء اذ لو لم يكن في الوجود قديم لما كان في الوجود موجود اصلا
والبتة وذلك لان الوجود ينقسم قسمة حاصرة الى الحادث والقديم اعني بالموجود
بداية والى ما ليس لوجوده بداية فلو لم يكن في الوجود قديم لم يكن اصلا حادث
اذ ليس في طبيعة الحادث ان يوجد بذاته فان الموجود بذاته يكون واجب الوجود
والواجب بذاته لا يتصور له بداية فينفتح من هذه الكلمات قياس برهاني فيقال
لو كان في الوجود موجود لزم بالضرورة ان يكون في الوجود قديم ثم يقال
الموجود معلوم قطعا فينتج من هذين الاصلين قديم بالضرورة ومن
حصل له علم ضروري يقيني من طريق النظر بوجود الباري تقدس وبوجود
صفاته فينبغي ان لا يسكن بذلك فورة طلبه ولا يزيده التبحر في علوم النظرية
الا جدا في الطلب وتشوقا الى مزيد الاستبصار وتطلعا الى ما وراء العلم
والعقل من كشف ذوقي يختص به خواص الحق سبحانه اهل كشف وبصيرة

بتصفیه باطن وکمال تبتل ودوام توجه بمنتهای مقاصد خود میرسند
وهو الاستهلاک فی شهود جلال او جاله عز وجل این انند محبوبان لم یزل
ولایزال که بر طهارت فطرت ند وظلمات الوان وتقلبات حدثان آثار
در نیافته وجود آفرید وکار را بی ترکیب مقدمات عقلی می شناسند اغنی
الصباح عن المصباح قوله تعالی فِطرَتَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیهَا
لَا تَبدِیلَ لِخَلقِ اللهِ بینا دار در اد راک الوان باستدلال بقوة لمس حاجت
أَفِی اللهِ شَکٌّ فاطر السموات والارض وجنانکه وجود او سبحانه از اکوان ظاهر
وپیدا است وحدت ذات او سبحانه در مظاهر اکوان چون اکوان ظاهر
وپیدا است واعلموا اخوانی زادکم الله انوار التوحید که توحید ذروه علیای
احوالست وعروه وثقای مقاماتست تاج انبیاست وحلیه اولیاست وحقایق
توحید نه هر رهروی که راه رفت بیافت هر که جواهر تمکین بیافت و بمعادن تحقیق
برسید او نه لطف است ونه قهری منزل اول عشق است اشارتست بهمه
مقامات محبت ذاتی که این مقامات نهایت مقامات سیر الی الله است سبحانه
منزل دوم نیستی است اشارتست بهمه مراتب سیر فی الله سبحانه که مراتب فنا فی الله
است سبحانه حیث یتولی الحق عز وعلا بذاته امر عبده فلا تصرف للعبد اصلا
ومقامات الغنا بید المغنی یفعل بیده ما یشاء منزل سیم هستی است اشارتست
بمقامات بقاء بالله سبحانه والمقامات التی تحصل للعبد بعد السلوک والوصول
ولیس وراء عبادان قریة از سخنان ارباب کشف واصحاب حقایق روشن
ومبرهن میشود که کنه حق سبحانه وغیب هویت او بحقیقت معلوم هیچ کس نتواند
بود سبحان الملک القدوس مقربان وقدسیان بکمال عجز خود از شهود کبریا
وعزت او سبحانه معترفند که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک من لا یعلم

دوم نیستی سیم هستی وبالای هستی
هیچ نیست منزل اول عشقست صح

در
لعبه

العبادان اسم قریة
من البغداد

ماهو الامر و آنچه گفته شد که لما عرفنا الله سبحانه بالاجمال انه موصوف بصفات
الکمال فقد عرفنا الله سبحانه حق معرفته بیان معرفت اجمالیت واینکه گفته
شد بیان معرفت تفصیلیت فمن العارفین من لیس له طریق الی معرفة الله
سبحانه الا الاستدلالی بفعله علی صفته وبصفته علی اسمه وباسمه علی ذاته اولئک
ینادون من مکان بعید ومنهم من خص بحکم العنایة الازلیة فیشهده سبحانه
بعد المشاهدة السابقة فی معهد الست بربکم ویعرف اسماءه وصفاته بعکس مایعرفه
العارف الاول وبین العارفین بون بین وتفاوت بعید اذ الاول لغیبته
معروفه کنایم یری خیالا غیر مطابق للواقع والثانی لشهود معروفه کمستیقظ
یری شهودا حقیقیا مطابقا للواقع واو سبحانه ذاتی است ازلی وابدی که موجد
اشیا و قیوم عالمها است ومنزه از شبیه ونظیر مقدس از شریک ومشیر ومبرا
از احاطه حدوث وجهات واماکن وازمان واوقات موصوف بصفات
کمال چون بدانستی که ترا آفریده کاری هست باید که تمامی خود را با و دهی و از هرچه
هست خالی شوی تا همگی تو وی گردد که هیچ دیگر را در تو گنجی نماند چه عاشق گرم
رو را همگی معشوق وی دارد چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد زبان
از آن چگونه عبارت توان کرد جز همو چو از قهر کشف جلال احدیت جل ذکره
بنده را از اوصاف بنده فانی گرداند تشخص بنده تعبیه گاه اسرار حق سبحانه بود
و در اثبات حجت را حکم شریعت بروی باقی بود و وی از رؤیت کل فانی و کمال
این حال پیغامبر را است صلی الله علیه وسلم نفس بمحل دل رسد و دل بدرجه جان و جان
بمرتبه سر و سر بصفت قرب در همه از همه جدا از معقول خلق بعید و از اوهام
منقطع گردد کون ویرا گم کند و وی خود را گم کند در فنای صفت بی صنعت
متحیر گردد ترتیب طبایع واعتدال مزاج مشوش شود بنیت خواهد که خراب شود

وباشد که از مشغولی بوی نام وی فراموش کند واصل سعادت جاودان این

باشد جون مرجع وبازکشت وقرارجای حق باشد جکونه باوی مشغول باشی

وکمال ذکر این بود ودیگر هرجه هست از ریاضتها همه برای اینست وطریق واصول

همین است وغیر این هرجه هست خارج طریق خواهد بود در کتاب کشف

المحجوب آورده است که معرفت حق سبحانه عز وجل برد وکونه است یکی

علمی ودوم حالی ومعرفت علمی قاعده همه خیرات دنیا وآخرت است ومهم

ترین جیزها مر بنده را اندر اوقات واحوال شناخت خدای است سبحانه

وبیشتر خلق ازین معرض اند جز آنکه خداوند سبحانه ایشانرا برکزیده است

واز ظلمات دنیا رهانیده ودلهای ایشانرا بخود زنده کردانیده قوله عز وجل

اومن کان میتا فاحییناه الایه پس معرفت حیوة دل بود بحق

سبحانه واعراض سر جز از حق عز وعلا وقیمت هرکسی بمعرفت بود وهرکرا معرفت نبود وی بی قیمت

بود ومردمان صحت علم را بحق سبحانه معرفت خوانند ومشایخ این طایفه

قدس الله ارواحهم صحت حال را با خداوند سبحانه معرفت خوانند واز اینجا بود که

معرفت را از علم فاضلتر کفتند که عارف نبود که بحق عالم نبود اما عالم بود که عارف نبود وآن توحید

بجز از علم آن نتوان کفت هر خاطر که از اندیشه غیر بر دل موحد کذرد حجابی باشد

واقفی وبدان مقدار که آن خاطر بر سر موحد کذرد وی از توحید محجوب باشد

قال النبی صلی الله علیه وسلم اجیعوا بطونکم ودعوا الحرص واعروا

اجسادکم وقصروا الامل واظموا اکبادکم دعوا الدنیا لعلکم

ترون الله بقلوبکم ونیز فرمودند صلی الله علیه وسلم در حال سوال جبریل

علیه السلام از احسان ان تعبد الله کانک تراه واوحی الله تعالی الی داود

اتدری ما معرفتی قال لا قال عز من قایل حیوة القلب فی مشاهدتی فحیوة القلب

عبارت
مع الله الآنه یکون الموت عن الغیر مراد این طایفه از عبادت مشاهده
دیدار دلست که بدل حق سبحانه و تعالی را بیند در خلا و ملا و حقیقت مشاهده
از دو گونه بود یکی صحت یقین دیگر از غلبه محبت چون بدرجه رسد که
تمامی او را همه دوست گیرد جز دوست نه بیند و هر کرا جز مشاهده حضرت
او مرادی مانده بود وی ناقص است و نابالغ وی بدرجه مردی نرسیده
و اوصی عیسی علیه السلام للحواریین بعد ما قال ذیت و ذیت ثم قال
واجعلوا الله فی جمیع امورکم نصب اعینکم و توکلوا علیه ینصرکم ولا
یخذلکم فالعقل مرآة الدنیا بنوره یشهد ما فیها والایمان مراة الاخرة
وبه ینظر الیها و یؤمن به لما فیها والله سبحانه یری بنوره الیقین فهذا
مراة التوحید و هذا النور مشاهدة الصفات و هو حقیقة الایمان قومی را
غلط افتاده است می پندارند که رؤیت قلوب مشاهده آن صورتی
بود که وهم مرآنرا اثبات کند در حالت ذکر و این تشبیه محض و ضلالت
هویداست خداوند سبحانه و تعالی اندازه نیست تا در دل اندازه گیرد
یا عقل بر کیفیت آن مطلع شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مشاهدت
در دنیا چون رؤیت بود در عقبی چون باتفاق جمله صحابه رضوان الله
علیهم در عقبی رؤیت روا بود در دنیا نیز مشاهدة روا بود و مشاهدت
صفت سر بود و خبر دادن عبارت زبان و چون زبان را از سر خبر بود
تا عبارت کند این مشاهدت نباشد بلکه دعوی بود از مشاهدت
بدعوی خبر دهد یعنی گوید مشاهدت و دیدار روا بود نگوید مرا دیدار
یا مشاهدت هست چیزی که حقیقت آن در معقول ثبات نیابد بر زبان
از آن چگونه عبارت توان کرد جز بمعنی جواز قهر کشف جلال احدیت

در بیان رؤیت

در فکر

توهم

جل ذکره بنده را از اوصاف بنده فانی گرداند شخص بنده تقصیر کار

اسرار حق سبحانه بود و مراثبات حجت را حکم شریعت بروی باقی بود

و وی از رؤیت کل فانی و کمال این حال پیغامبر راست صلی

الله علیه وسلم نفس بمحل دل رسد و دل بدرجه جان و جان بمرتبه

سر و سر بصفت قرب در همه از همه جدا از معقول خلق بعید و از

اوهام منقطع گردد کون ویرا گم کند و وی خود را گم کند در فنای

صفت بی صفت متحیر گردد ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش

شود بنیت خواهد که خراب شود و بکدا از دو چون مراد حق سبحانه

از بنیت اقامت بود فرمان آید که برحال باش بدان قوت یابد و آن قوت

قوت وی شود از نیستی خود بهستی حق عز و علا پدیدار آید و عن

الجنید رحمة الله انه قال التوحید ان یکون العبد شبحا بین یدی الله سبحانه

یجری علیه تصاریف تدبیره این قول اشارتست بفنای اوصاف بنده

و صحت تسلیم اندر حال و اعلم ان صراط المستقیم هو طریق التوحید

و دین الحق سبحانه و احد و به یتحد طرق الانبیا علیهم السلام کما قال الله تعالی

قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الایه در تفسیر این

آیت گفته اند آن احد پرستان از حق پرستی و اهل صفاء وقت و شهود

بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت نقد آنها زبانی نیاز را ز گفتن است

اشتغالیت با حق سبحانه بظاهر و باطن و حقیقت آن مناجات

با حضرت صمدیت و مناجات مخاطبه بود و مخاطبه معروف مطلق

از عارف کامل محقق رست نیاید پس هر صورتی را روحیت و هر

ظاهری را سری تا آن همه جمع نشود آن حقیقت که مطلوبست حاصل نیاید

دارند ملوک و سلاطین از ملک و سلطنت ندارند لذت حق پرستی

در میان نماند

پس همه عملی را حقیقتی باشد که روح آن عمل است چون صورت چیزی حاصل شود
و معنی آن چیز حاصل نشود آن عمل ناقص بود مثلا روح نماز خشوع بود و حاضر
بودن دل در همه نماز که مقصود از نماز راست داشتن دلست بحق سبحانه
و تعالی و تازه گشتن ذکر حق در دل بر سبیل هیبت و تعظیم و مراد از عبادت
عبودیت است و روح عبودیت در آن بود که شکستگی خود در عظمت حق سبحانه بهم بیند سر طهارت
آنست که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی غلافست و روح این طهارت
پاکی دلست بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظارهگاه
حق است و جای حقیقت نماز دلست و تن جای صورت اوست عورت
پوشیدن معنی وی آنست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق
بپوشی روح وی آن بود که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر خالق بپوشی
و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نیست و نتوان پوشیدن جز آنکه باطن
از وی پاک کنی و پاک بدان شود که بر گذشته پشیمان شوی و عزم کنی که دیگر
بر سر آن نروی و گناه را باب توبه ناچیز گردانی و اگر نتوانی باری از خجالت
و شرم و بیم پرده سازی و بر روی آن عورت فرو گذاری و شکسته و ریخته
و شرمسار در پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته و گناهکار با دل پر تشویر
که پیش خواجه خود باز آید معنی قبله آنست که روی از همه جهتها بگرداند و یک
جهت شود روح و سر وی آنست که روی از هر چه در هر دو عالم است بگرداند
و او را بحق سبحانه و تعالی مشغول گرداند تا یک صفت شود چنانکه قبله ظاهر
یکیست قبله دل هم یکیست همچنانکه دل یکیست دوست هم یکیست و آن حق
است سبحانه معنی قیام آنست که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازم
خدمت باشد بر سبیل تعظیم و آنکه روان درین باید که از قیام خویش پیش

و عبودیت ۴

حق سبحانه

حق سبحانه و تعالی یاد کند در آن وقتی که همه اسرار وی آشکارا کند عظمت وی
کند و بداند که آن اسرار همه درین وقت حق را سبحانه و تعالی آشکار است که هر چه
در دل ویست و خواهد بود همه میداند و می بیند و بر ظاهر و باطن وی مطلع است
و دایم در عموم اوقات مراقب این نظر بود که در حق وی این نظر هیچ تفاوت
نکند نه در دنیا و نه در آخرت و هرگاه عظمت حق سبحانه و تعالی در دل وی قرار گرفت
و میداند که او سبحانه ناظر اوست همه اطراف خاشع گردد معنی رکوع و سجود
ظاهر وی تواضع است باطن معنی وی تواضع است چنانکه حلاوت آن در روی اثر کند
روی بر خاک مالد و بداند که روی عزیزترین اعضاست بر خاک که آن خوارترین چیز
هاست می نهد اصل وی است و مرجع آن هم باز خاک خواهد خواهد بود تا تکبر در خود اصل
خویش و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد و انعام و لطف حق و نیکیهای وی در حق
خود ببیند و از کرم او شرم دارد و همچنین در تشهد مشاهده جمال و دیدار او کند پس
اسرار و حقایق کارها و اعمال طلب کند و حکمتها که صاحب شریعت نهاده از صورت
وی بحقیقت بینا شود که آن همه اسباب شایستگی وی است و چون از آن حقیقت
غافل شود جز از صورت آن او را چیزی بحاصل نیامده بود و همچنین حقیقت اذکار را
نیز معلوم کند و هر کلمه را معنی و سر آن بداند تا دل او بدان صفت گردد تا صاف
بود مثلا معنی الله اکبر آنست که وی بزرگست و بزرگواری مراد او را صفت ذاتی است
که اگر معنی نداند جاهل باشد و اگر داند و در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی آن
چیز نزدیک وی بزرگست معبود وی آنست که او مطیع اوست چنانکه حق تعالی
گفت أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ و وَجَّهْتُ وَجْهِيَ آنست که دل از همه عالم
بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وی درین حالت بچیزی دیگر نگرانست این
سخن دروغ است و چون اول با خدای تعالی دروغ بود خطر آن معلوم بود چون

سخن

بدل ص

فی الصلوة حال غیر فانی و مقامه مقام
وجدانی و هو البقاء مع الله سبحانه ص

و معنی ص

الحمد لله بکوید باید که نعمتهای حق تعالی در دل تازه کند تا همه دل او در صفت شکر کیرد و تمامی دل او بصفت شکر کردد که این کلمه شکر است و شکر بود بدل
و جون ایاک نعبد کوید باید که حقیقت اخلاص در بنده کی او در دل تازه شود
و جون اهدنا کوید باید که تمام دل او در صفت زاری و تضرع کیرد که در مقام خاص از خداوند خود سوال هدایت کند و همجنین در هر کلمه از تسبیح و تهلیل که میکوید بکوشد تا دل وی بصفت آن معنی بکردد و شرح آن دراز است حاصل الامر انکه در نماز از صفای لذت مناجات که آن غایت نعیم اکابر اولیا و نهایت آمال افاضل اتقیاست محروم نماند شرف

بیان روزه دارد دوم

الصوم لی تشبیه است بملایکه که روحانیت بر جسمانیت غالب می آید و حقیقت جوع ترک شهوات و عبادت برای قطع شهوات و مدد شهوات بشریت پس بروزه قطع آن فرمودند و روزه سه درجه است یکی امساکست از طعام و شراب و جماع بروزبانیت و این صومیت که عمومی دارد و بظاهر صایم این کس را کویند و این روزه عوامست دوم امساک از انچه کفته شد مع زیادت امساک از غیبت و نمیمت و آنچه لایق نباشد که از کاملان در وجود آید از اقوال ردیه و افعال ذمیمه و اخلاق رذیله و تمامی این روزه بشش جیز بود یکی انکه جشم نکه دارد از هر جه او را از خدای تعالی باز مشغول کرداند خاصه از جیزی که ازان شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید که نظر جشم تیری است از تیرکانهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی ازان حذر کند او را ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد دوم انکه زبان نکاه دارد از بیهوده و هر جه ازان مستغنی بود یا خاموش بود و بذکر قران و بذکر قلبی از درجات آن مشغول بود مناظره و لجاج از جمله بیهودهای زبان بود سیم انکه کوش

خلعت

مستغنی

نکاه دارد

نگاه دارد که هرچه گفتن را نشاید شنیدن را نیز نشاید و شنونده شریک گوینده
بود در معصیت دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و همهٔ جوارح
از ناشایست نگاه دارد چه هر که روزه دارد این کارها بکند مثال وی چون
بیماری بود که از حلواة حذر کند و زهر خورد چه معصیت زهر است پنجم آنکه
بوقت افطار از حرام و شبهت نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد
چه هرگاه که شب آنچه بروز از خوردن از و فوت شده باشد تدارک کند مقصود
خوردن از و فوت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات باشد
و طعام دو باره بیکبار خوردن شهوات را زیادت کند خاصه که الوان
طعام جمع کند و تا معده خالی نبود دل صافی نشود بلکه سنت نیز آن بود که
بروز بسیار نخسبد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب بسیار
خورد بروز بسیار خفتد و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل او همی میان
بیم و امید معلق بود که نداند که روزهٔ او پذیرفته است یا رد کرده و این
روزهٔ خواص است از زهاد و عباد و سالکان که ایشان هر عضوی از
اعضا را امساکی فرمایند خاص که فراخور دن افعال آن باشد سیوم روزهٔ

هفتم

خاص الخاص که بلندترین درجات است و او آنست که دل خود را از اندیشهٔ
هرچه جز حق است سبحانه نگه دارد و حاضر آنجناب دارد و همگی خود را بوی
دارد و از هرچه جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و از هر اندیشهٔ جز از
حق تعالی و خدمت او و از آنچه بوی تعلق دارد بکند این روزه گشاده شود
اگر در غرض دنیاوی اندیشد و اگرچه مباح بود این روزه نیز گشاده شود
بلکه دنیاوی او را در راه دین در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بروز
تدبیر آن کنند که روزه بچه گشاید خطا بروی نویسند که دلیل آنست که برزقی که

حق بمطلوبی وعده کرده است اعتماد ندارد واین درجهٔ انبیا و صدیقانست
و هیچ درجه بالای این نباشد پس ازین بحث بشناسی که هرکه از روزه بر ناخوردن
طعام و شراب اقتصار کند روزهٔ وی صورتی بی روح باشد که روح و حقیقت
روزه آنست که خویش را بملایکه مانند کند ایشانرا شهوت نیست اصلا و بهایم را
شهوت غالب است و از ایشان دور اند و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود
او در درجهٔ بهایم است و چون شهوت وی مغلوب گشت شبهی یافت بملایکه
و بدین سبب بایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملایکه نزدیکند
بحق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت بحق فَالجُوعُ طَعَامُ اللهِ فِي الأَرضِ يُحيي
بها ابدان الصدیقین و گرسنگی می باشد مر سالکانرا و آنرا گرسنگی اختیاری
اختیاری گویند و گرسنگی می باشد مر محققانرا آنرا گرسنگی اضطراری گویند
زیرا که محقق نفس خود را گرسنه نمیدارد ولیکن خوردن وی کم می شود وقتی که
در مقام انس باشد و چون در مقام هیبت بود خوردن بسیار میشود فکثرة
الاکل للمحقق دلیل صحة المحادثة بحال المؤانسة من شهوده وکثرة الاکل للسالک
دلیل علی بعده من الله سبحانه وطرده من بابه واستیلاء النفس البهیمیة الشهوانیة
بتسلطها علیه وقلة الاکل له دلیل علی ان نفحات الجود الالهی علی قلبه
فیشغله عن تدبیره خصوصا پس در گرسنگی رسیدنست سالک را باحوال
و محقق را رسیدنست باسرار اما حال جوع در سالک خشوع است و خضوع است
و مسکنت است و ذل است و افتقار است و پاکی زبانست از سخنان ناپاک
ناگفتنی و پاکی باطن است از اندیشهای ناپسندیده و تسکین جوارح است
از مقتضایات قوی شیطنت و سبب ازالهٔ هواجس است و وساوس از باطن
بظهور سلطان توحید این بود حال جوع در سالک و حال جوع در محقق

للمحقق

البهیمیة

دقت

رقّت وصفات ومؤانست و نایب بودنست از اندیشهٔ کونین و اوصاف
بشریه بظهور سلطان ربوبیت ومقام جوع را مقام صمدیت گویند و هی

بیان زکوة

مقام عالی که اسرار در تجلیات زکوة برهان آلهیت پاکی دل بود از ماسوا
الحق از پلیدی بخل زیرا که بخل نجاست دلست که دل او را از شایستگی قرب

آدمی را

حق سبحانه وتعالی باز دارد مثلاً اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشویند بروی
نماز نتوان گذارد همچنین دل که ناپاک شود تا آن ناپاکی را از وی دور نکنند
شایستهٔ مشاهده ومناجات حق سبحانه نگردد و پاکی دل از نجاست بخل بخرج کردن
مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که نجاست بخل را از باطن بشوید دیگر شکر نعمت
مالست که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت گردد چنانکه نماز و روزه
وحج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مالست هر طاعتی که هست او را صورتیست
ومعنی چون اسرار زکوة وباقی طاعات بدانی صورت طاعت ترا جانی و معنی
پیدا آید سفر حج مثال سفر آخرتست بظاهر متصدیح خانه است وبباطن مقصد

بیان حج

خداوند خانه درین عبارت کارهاست که هیچ عقل را بدان راه نبود چون سنگ
انداختن میان صفا ومروه دویدن زیرا که در هر چیزی که عقل را بدان راه بود نفس را
بدان انس بود چه داند که هرچه میکند برای چه میکند وکمال بنده کی آن بود که هرچه کند
از برای کمال بنده کی صرف کند و از ضرورت محبت کند که در کردن آن کار هیچ
متقاضی از باطن وی پیدا نباشد زیرا چه سعادت بنده در نیستی ویست تا از بنده
دید حق و مشغولی بحق و بجای آوردن فرمانهای حق چیزی نیاید عارف باید که از مقدمات

بیان ذکر

واحوال این سفر سفر آخرت را یاد کند و زاد آن سفر را بسازد ذکر نور ربانیت
وطاعتیست خاص که او را نیز اسرار و انوار خاصه است وبعد ازین گفته شود
قیام شب در عمر افزودنست تحویلیست از منزل غفلت به برج شرف فی الحدیث

ازلذید
شرف المؤمن قیامه باللیل وعزه استغنائه عن الناس در هر عبارتی راحتیست
لذت نا یافتن دلیل فساد مزاج بود عمل صالح دلیل قربت و زلفت است بحق سبحانه
وتعالی وتقدس و هم در کشف المحجوب است که توحید از حق بخلقه وتعالی به بنده اسرار است
وبعبارت هویدا نشود تا کسی او را بعبارت بیاراید عبارت و معبر غیر و اثبات
غیر اندر توحید شرک بود و آنگاه آن لهو گردد و موحد الهی بود نه لاهی عن محمد بن
الواسع من عرفه عزه وعلا قل کلامه و دام تحیره و عن ابی بکر الواسطی من عرف الله
سبحانه انقطع بل خرس وانقمع قال النبی علیه السلام لا احصی ثناء علیک
فرمان آمد یا محمد لعمرک اذا سکت عن ثنائی فالکل منک ثنائی اگر تو نگویی بگویم
اجزای عالم را نایب تو گردانیم تا ثنای ما گویند و حوالت آن بتو کنند چیزی که حقیقت آن
در عقول نیاید بزبان از آن چگونه عبارت توان کرد جز بمعنی جواز لان المشاهدة قصور اللسان
بحضور الجنان وعن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه لا تراه العیون بمشاهدة العیان
ولکن راه القلوب بحقایق الایقان لا یحس بالحواس ولا یقاس بالناس یعنی دین
درجه سکوت را درجه برتر از نطق باشد سکوت علامت مشاهده بود و نطق نشان
طلب مشاهده در درجه دوستی یگانگی بود و در یگانگی عبارت بیگانگی بود انت
کما اثنیت علی نفسک یعنی گفته من گفته تو باشد و ثنای تو ثنای من تمنیتهم من اهوی
فلما رأیته بهت فلم املک لسانا ولا عینا مشاهدات برزد ر دنیا چون معاینات عینت
در عقبی در دار بقا مقامات مختلف بود منهم من یری ربه فی کل جمعة ومنهم من یری ربه
فی کل یوم ومنهم من یری بکرة وعشیا کما فی الخبر والمشاهدة التی لا یظهر الا
الواحد الحق سبحانه تارة یدوم وتارة یطرء کالبرق الخاطف و هو الاکثر
والدوام نادر عزیز و چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز جهت نه بیند
وآن چشم بی جهت به بیند اگر نور معرفت در سر نهان نه بودی زمین و آسمان

توفیق

بپیش همان

طاقت آن نیاوردی پیر عارفان از حجابهای عرش درگذشته عارفان امروز
می بینند که فردا بمعاینه خواهند دید نور معرفت قوی تر از همه نورهاست هر چیزی که
خواهد که عارف را از حق محجوب کند نور معرفت آنرا بسوزد و بگدازد خرقت
الحجب انوارهم وحلت عند ذی العرش اخطارهم مشاهدات ومنازلات
قلوب حیرت و مکاشفات و مواجید اسرار دهشت پس متحیر و مدهوش
از آنکه وی را افتاده است و سر وی بدان مستغرق گشته چه خبر دارد و چون
خبر ندارد چگونه خبر دهد و گفته اند که این معنی بحدیث قیامت روشن و مبرهن
میشود مصطفی صلی الله علیه وسلم چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها را
خبر داد که خلق را در قیامت برهنه بر انگیزانند عایشه رضی الله عنها فرمود
واسوأتا مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که یا عایشه آن روز مردان ندانند که مرد است
و زن نداند که زنست چون قیامت اثریست از آثار قدرت حق سبحانه بحکم
ظاهر این واجب کند اولیتر که مشاهده حق سبحانه وتعالی بیرون این حیرت واجب کند
ثم معرفة الله سبحانه یشتمل علی معرفة الذات ومعرفة الصفات ومعرفة الافعال
ومعرفة الذات اضیقها مجالا واعسرها منالا واعصاها علی الفکر وابعدها عن قبول الذکر
ولذلک لا یشتمل القرآن منها الا علی تلویحات واشارات ویرجع اکثرها الی ذکر
التقدیس المطلق کقوله تعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر وکسورة الاخلاص
والی التعظیم المطلق کقوله تعالی سبحانه وتعالی عما یصفون واما الصفات فالمجال
فیها افسح ونطاق النطق فیها اوسع ولذلک تکثر الآیات المشتملة علی ذکر العلم
والقدرة والحیوة والکلام والحکمة والسمع والبصر وغیرها اما الافعال فبحر متسع
الحکمة

افصح

اکنافه فلا ینال بالاستقصاء اطرافه بل لیس فی الوجود الا الله سبحانه وافعاله
وکل ما سواه فعله عزه وجل هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه
وچیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وای غافل ماند تا هستی وی
بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار
عظمت اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت اوست
و همه از اوست و بدوست بلکه خود همه اوست هیچکس را جز وی هستی نیست بحقیقت
بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی اوست لکن القران یشتمل علی الجلی منها الواقع
فی عالم الشهادة کذکر السموات والارض والکواکب والجبال والبحار والحیوان
والنبات وانزال الماء الفرات وسایر اسباب النبات والحیوة وهی التی ظهرت
للحس واشرف افعاله سبحانه واعجبها وادلها علی جلال صانعها عزوجل ما لا یظهر
للحس بل هو من عالم الملکوت وهی الملایکه والروحانیات والروح والقلب
اعنی العارف بالله عزوجل من جملة الآدمی فانه ایضا من عالم الغیب والملکوت
وخارج عالم الملک والشهادة بباید دانست که معرفت حق سبحانه وتعالی من حیث یعلم
نفسه وبجهل غیره ومعرفت سر وحدت وفناء ملک وملکوت وسر کل شیء هالک
الا وجهه اغمض واشرف علوم مکاشفات است ولوح این نوع علم جز در مکتب وعلمناه
من لدنا علما ننویسند واین بعد از آن بود که آیینه دل بصیقل ایمان وتقوی از زنگ
ممکنات بکلی زدوده شود واز اوصاف بشری شراب تجرید نوشیده شود ولو ان
اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء فنهایة معرفة العارفین
عجزهم عن المعرفة ومعرفتهم بالحقیقة انه یستحیل ان یعرف سبحانه المعرفة الحقیقیة
المحیطة بکنه الصفات الربوبیة الا الله سبحانه فاذا لا یخطر لمخلوق قاطع لملاحظة حقیقة
ذاته الا بالحیرة والدهشة واما اتساع المعرفة وانما یکون فی معرفة اسمائه وصفاته

فبقدر ما

ومثا بهذه عجائب امور واعظام ربوبيت باشد رب زدني فيك تحيرا سبحان
من لم يجعل سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته اشارت بدين حيرت
محموده است واعلم ان اكثر افعال الله تعالى سبحانه واشرفها لا يعرفها اكثر
الخلق بل ادراكهم مقصور على عالم الحس والتخيل وانها النتيجة الاخيرة
من نتائج عالم الملكوت وهو القشر الاقفى مستهم لب الاصفى ومن لم يجاوز
هذه الدرجة فكانه لم يشاهد من الرمان الا قشرته ومن عجائب الانسان الا بشرته
والآيات الواردة في معرفة الله سبحانه زبدة القرآن ولبابه وقلبه ومثال
الطالب والمطلوب مثال صورة حاضرة مع مرآة ولكن ليس تتجلى في المرآة لصدإ
في وجه المرآة فمتى صقلتها تجلت فيها الصورة لا بارتحال الصورة الى المرآة ولا بحركة
المرآة الى الصورة ولكن بزوال الحجاب والسلوك الى الله سبحانه بالتبتل
هو الانقطاع اليه يعني از همه چيزها گسسته گرده وهمگي خود بوي ده والانقطاع
اليه يكون بالاقبال عليه والاعراض عن غيره وترجمته قول لا اله الا الله
والاقبال عليه انما يكون بملازمة الذكر والاعراض عن غيره يكون بمخالفة الهوى
والتنقي عن كدورات الدنيا وتزكية القلب عنها والفلاح بالضرورة نتيجتها
كما قال الله سبحانه قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى فعمدة الطريق امران
الملازمة والمخالفة الملازمة لذكر الله سبحانه والمخالفة لما يشتغل عن ذكر الله
سبحانه وهذا هو السفر وليس في هذه السفرة حركة من جانب المسافر
ولا من جانب المسافر اليه لكن بعين القلب فانهما معا او ما سمعت قوله
تعالى وهو اصدق القائلين ونحن اقرب اليه من حبل الوريد فالله متجل بذاته
لا يختفي اذ يستحيل اختفاء النور وبالنور يظهر كل خفاء والله نور السموات والارض
وانما خفاء النور على الحدقة باحد امرين اما لكدورة في الحدقة او لضعف

٩

الاقصى

القول في التجلي

فيها فلا يطيق احتمال النور العظيم الباهر كما لا يطيق نور الشمس ابصار الخفافيش
فما جلاؤك الان تنقي عن عين القلب كدورته وتنقي حدقته فاذا تم فيه كما الصورة
في المرآة حتى غاب عنك تجليه ولم تثبت فيه بادرت وقلت انه غيبه الان متنك
الله سبحانه بالقول الثابت فتعرف ان الصورة ليست في المرآة بل تجلت
لها وما حلت فيها لما تعرف ان يتجلى صورة واحدة في مرائي كثيرة بل لما انه
اذا حلت في مرآة ارتحلت عن غيرها هيهات فانه سبحانه يتجلى بجملة من العارفين
دفعة ثم يتجلى في بعض المرائي اصح واوضح واظهر واقوم وفي بعضها اخفى واميل
الى الاعوجاج عن الاستقامة وذلك بحسب صفاء مرائي وصقالتها وصحة
استدارتها واستقامة بسيط وجهها فلذلك قال صلى الله عليه وسلم ان
الله سبحانه يتجلى للناس عامة ولابي بكر خاصة نفس ناطقه چون با همگی قوای
روحانی وجسمانی متوجه حضرت الهیت شود که انرا سفر گویند وملازم عتبه
عبودیت گردد وموانع مرتفع شود ومعاون مجتمع گردد قابل فیض تجلی جلال
وجمال لایزال شود اول تجلیات افعالی ظاهر شود تا سالک چنان مشاهدت
کند که هیچ فعل در صور آن مظاهر ظاهر نمیشود الا از حق سبحانه وتعالی در مثال
چنان داند که صور عالم بمثابت لعبتی چند اند که استاد کامل بحسب حال
دقایق این راز از باطن تحریک میدهد وافعال خود تمام می نماید واین را توحید
افعال گویند دوم تجلیات اسمائی وصفاتی الهی ظاهر شود تا سالک چنان مشاهده
کند و محقق گردد که صفت کمالی نیست الا حق سبحانه وتعالی را ودر مثال چنان
داند که حیوة وعلم وقدرت وارادت وسایر صفات کمالیه که اهل عالم جمله
ازان حق است ونسبت آنها با اهل عالم عاریتی است وتحقیق بدین مقام را
توحید صفات خوانند وهر تجلی مطابق نفس را استعدادی می بخشد

۱۰

بنزول تجلی لاحق همانکه عند التحقق بالتجلی الافعالی مستعد تجلی صفاتی میگردد و
عند التجلی الصفاتی مستعد تجلی ذاتی میگردد پس چون بمرتبه انوار تجلیات
ذات ظهور میکند همانکه ذرات عالم و اهل عالم را ظل ذات الهی میداند و این معنی
را در خود هم باید دید و در خود خواهد دید همه فتوح اوج ابتهاج الهی واقع
شود و تجلی ذاتی او را میسر شود و چون حق سبحانه و تعالی بصفت وحده بروی
ظاهر شود جز یک ذات نه بیند الم تر الی ربک کیف مد الظل اشارت بانست
و باقی صفات مستهلک که ظلال و فروع صفات الهی اند بالکلی فانی شوند و ذات
صمدیت و هویت احدیت الهی باقی می ماند کل شیء هالک الا وجهه حق الیقین سالک شود
ندای لمن الملک بگوش جان در یابد لحق نه بخود زیرا که تعین او نیز فانی خواهد
شد و فانی است و از حق باز لحق شنود که بخود جواب میگوید لله الواحد القهار
و این را سفر اول گویند سفر الخلق الی الحق که آن سفر از منازل نفس است تا منتهای
مقام قلب و آنرا افق مبین نیز گویند و علیک بدوام الاشتغال السری بوحدانیة
الله سبحانه بعدم اخطار الغیر بالبال فی جمیع الاحوال سیما فی مظاهر الافعال
فلا یرى الفعل الا منه من المنع والعطاء والضر والنفع والایذاء والایلام والاذلال
والانعام وسایر ما یصدر من الانام ثم اذا ظهر الانعام لا یشکر الا الله سبحانه
حقیقة و یشکر ذلک المظهر الذی بعث الله سبحانه على یده مجازا واذا وقع
ایذاء و ایلام یرى ایضا منه ولکن یحاسب نفسه فیما صدر منه
حتى استوجب ذلک ومن لم یصحح اولا مراتب التوحید الحقیقی وهو توحید الافعال
لا یترقى الى توحید الصفات واذا لم یترق الیه لا ینکشف له توحید الذات
عیانا و وجدانا فطلب هولاء الذین لم یسلکوا مقامات الطریقة ولم یبذلوا
ارواحهم فی المشاهدة ولم یتذیسوا ابدا انهم فی المجاهدة ولم یتخلصوا

من الدليل والبرهان وهم يكشف لهم الحق حتى يشاهدوا بعين العيان بل تخيلوا
خيالات سموها توحيدا وطالعوا مطالعات فهموا منها ما يليق بخيالاتهم تقليدا
فتزندقت طايفة والحدت اخرى وهتكت حرمة الشريعة فرقة وكفرت بما جاء به
رسول الله صلى الله عليه وسلم اخرى فهي اباطيل وضلالات وجهالات اعاذنا
الله سبحانه وتعالى منها ومن ظهر عليه اسرار صفاته الازلية الابدية عرف ان
الامور التي وقعت وتقع في جميع الكاينات والاوامر والنواهي التي صدرت
في التعبدات هي مقتضيات الصفات الثابتة للذات ازلا وابدا فلا يطلب
الحجة والبرهان والجدل التسليم والاذعان ليصل ان شاء الله تعالى الى مراتب كمال
اهل الايمان والايقان والعرفان پس حق سبحانه وتعالى بحكمت تکمیل وارشاد
طالبان دران سفر اورا قوة سير دهد تا در اسما وصفات سير
کند که آنرا السفر في الله سبحانه وتعالى گويند و آن متصف ومتخلق شدنست
بصفات واخلاق حق تعالى از مبدا تجليات اسمائيه تا نهايت حضرت احديت
که آنرا افق اعلى گويند واين سفر دوم است وآخر اين سفر خلعت وجود
حقاني در وي پوشند وبتعين ذاتي اورا متحقق گردانند تا از حق بخلق آيد
بجهت ارشاد وخلق بحق واين سفر سيوم است که السفر من الله سبحانه
الى الخلق گويند وآن ترقيست بمعنى جمع وحضرت احديت که آنرا قاب
قوسين گويند ودرين سفر در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجودي که
فرود مي آيد در هر موجودي دو نسبت مي يابد نسبت حقاني ونسبت خلقاني
وهو معكم اينما كنتم عبارت ازانست که نسبت خلقيت بنسبت حقيت
قايم است وچون ازين سفر قدم در سفر چهارم نهد که آنرا السفر في الخلق بالحق
خوانند يعني از مقام قاب قوسين تا نهايت او ادنى رسيدن وبجهت

کمل عمر در مقام بقا و بعد الفنا قدم نهادن که این را فرق بعد الجمع خوانند
وصحو بعد المحو نیز خوانند و آن مقام قطبیت و غوثیت و خلافت حق است
سبحانه و چون بنده فانی از خود و باقی بحق و موجود بوجود ثانی وموصوف
بصفات سبحانی گشت در همه مراتب وجودی در روحانی و جسمانی متصرف
گرده و دایما بتجلیات جمالی و جلالی ذاتا و صفة و فعلا متجلی شود
و حق در خلق و خلق در حق مشاهده کند بی آنکه احدی حجاب آن دیگری
شود و از جهت بندگی هیچ بنده از وی بنده تر نباشد و از جهت تحقق بصفات
حقانی و تخلق باخلاق الهیت هیچ موجودی از وی بزرگتر و خواجه تر نباشد
و با این چندین مرتبه دعوی حقیقت از وی درست نی با وجود آنکه طرف حقیقت
و نظر الهیت با وی همراه است بلکه دایما نظر او بجهت عبدیت و خلقیت
خود باشد و بفقر ذاتی خود و بغنای ذاتی حق معترف که الفقر سواد الوجه
فی الدارین صفت ذاتی وی و انظار در میان خلایق بالفقر فخری مفاخرت
نماید و سخن بعضی متصوفه است که اعیان موجودات مرآت و مظاهر وجود
حق است سبحانه و ظاهر نیست در مرآت مگر عین ناظر و صورت او پس موجودات
مسمی بجد نانیست صور تفاصیل وجود حق است سبحانه و این معنی بحسب
ظهور ذات و صفات و افعال باشد پس اعیان را دو اعتبار بود یک اعتبار
آنکه مرآت وجود حق اند سبحانه و صفات و اسما را و افعال او و اعتبار
دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیان نیست چه وجود همه موجودات بنور او
و آنی و موجود اند پس باعتبار اول ظاهر نیست در خارج مگر وجودی که متعین
است در مرآی اعیان و متعدد اعیان فادح وحدت او نیست باعتبار غیر
وجود حق در خارج هیچ نیست و این بیان حال موحد است که شهود حق

و به افتخر
کرده

بروی غالب است و انتشاری سبحانی که از بعض مشایخ روایت کرده اند درین
مقام صادر شده باید که دران سخن نکوه تصرفی نکنی و بعد ازین خواهد آمد
و باعتبار وجه عبر از اعیان چیز دیگر نیست و وجود حق مراة الاعیان است
که غیب الغیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از وراء تتق عزت و سرادقات
جلال و این بیان حال کسیست که شهود خلق بروی غالبست اما محقق بحیث مشاهده
هر دو مرآت میکند اعنی مراة اعیان و مرآت حق و مشاهده میکند صوری را
که در هر دو مرآت است بی انفکاک و امتیاز و معرفة السلوک و الوصول ایضا
بحر عمیق من بحار القرآن و العلم الاعلی و الاشرف علم معرفة الله سبحانه و تعالی
فان سایر العلوم براد له و من اجله و هو لا یراد لغیره و طریق التدریج فیه الترقی
من الافعال الی الصفات ثم من الصفات الی الذات فهی ثلث طبقات اعلاها
علم الذات و لا یحتملها اکثر الافهام فعلم معرفة الله سبحانه اشرف العلوم
و یتلوه فی الشرف علم الآخرة و هو علم المعاد و هو متصل بعلم المعرفة و حقیقته
معرفة نسبة العبد الی الله سبحانه عند تحققه بالمعرفة او مصیره محجوبا بالجهل
و یتلوهما فی الشرف علم معرفة الله سبحانه و هو العلم المقصود العلم بالصراط المستقیم
فی تحریر السلوک و هو معرفة کیفیة تزکیة النفس و قطع عقبات الصفات
المهلکات و تحلیتها بالصفات المنجیات و العجب انها المسکین المشغول
بجاهک الحقیر المنغص و مالک الیسیر المشوش قانعا به عن النظر الی جمال
الحضرة الربوبیة و جلالها فانه اظهر من ان یطلب و اوضح من ان یتفقد و انما المنع
القلوب عن الاستبصار بذلک الجمال مع تزکیتها عن کدورات شهوات الدنیا
الاشدة الاشراق مع ضعف الاحداق فسبحان من اختفی عن بصایر الناس نوره
و احتجب عنهم لشدة ظهوره و اعلم انک اذا ظننت ان هذا یلیق بالکب

جمال و

فی

من عمران بعدم الاستعداد والقبول له بالرياضة والمجاهدة واطراح الدنيا بالكلية
والانجياز عن غمار الخلق والاحراق في محبة الخالق سبحانه وطلب
وطلب الحق سبحانه فقد استكبرت وعلوت علوا كبيرا وعلى مثلك يحمل قوله
بيقال جبتماني لتعلما سر سعدى تحداني بسر سعدا شحيحا بل لا يظهرا ظهار
هذا العلم الاعلى من اعنى علم الظاهر وسلك في قمع الصفات المذمومة
من النفس طريقة المجاهدة حتى ارتاضت نفسه واستقامت على سواء السبيل
فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الحق سبحانه ورزق مع ذلك

مع ص القول في علم الافعال والصفات والذات

فطنة وقادة وقريحة منقادة وذكاء بليغا وفهما صافيا واعلم
يقينا ان اسرار الملكوت محجوبة عن قلوب المدنسة بحب الدنيا التي اكثر
اكبر همها طلب العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر تشويقا وترغيبا فان
صدقت رغبتك تشمرت للطلب واستعنت فيه باهل البصيرة واستمددت
منهم فما اراك تفلح لو استبددت فيه برأيك وعقلك والله سبحانه الموفق
كمال معرفت حاصل كردن بدو طريق بود يكي طريق صوفيان وآن مجاهدت
باشد و باطن صافي داشتن بذكر بر دوام تا خود را و هر چه جز حق است
سبحانه و تعالى فراموش كند انگاه در باطن او كارها پديد آيد و عظمت
حق سبحانه و تعالى بر وى روشن شود و طريق ديگر علم معرفت است نه علم كلام
و علمهاى ديگر و اول آن تفكر بود در عجايب صنع او سبحانه پس ترقى بتفكر
در جمال و جلال ذات وى تا حقايق اسما و صفات وى را مكشوف گردد
و اين علم دراز است فاما بزرگ چون استاد عارف يابد و بر كه بدين معنى
رسيدن ممكن بود و بغير بزرگ بدين نرسد و هر كه محبت جز ازين دو طريق
طلب كند بيابد مقام بزرگتر تفكر در ذات و صفات ايزد سبحانه و ليكن

چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد از فکرت اندران نهی فرمود و
فاما صدیقان و بزرگان را این طاقت باشد ولکن بدوام نیز ایشان را طاقت
نبود چون کسی که در چشمه آفتاب تواند نگریست ولیکن اگر مداومت کند
بیم آن باشد که نابینا شود و همچنین بیم درین نظر بیم بی عقلی بود مثل بنده
چون عاشقی است که اندیشه وی بهیچ وجه از معشوق او بیرون نشود و اگر
بیرون شود ناقص بود که عشق تمام آن بود که جای هیچ چیز دیگر جز معشوق
نگذاشته بود پس اندیشه در جمال معشوق و حسن صورت وی بود
یا در اخلاق و افعال وی و اگر در خود اندیشد باید که از آن اندیشد
که وی را بنزد معشوق قبولی زیاده پیدا شود تا طلب آن کند یا در آن اندیشد
که معشوق را چه کراهیت می آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که بدل بحکم عشق
کند ازین چهار بیرون نشود اندیشه عشق دین و دوستی حق سبحانه
و تعالی همچنین بود پس عظمت او سبحانه باید که از عجایب صنع وی طلب
کند که هرچه در وجود است همه نوری از انوار قدرت و عظمت وی است
چه اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نظر کند طاقت آن دارد که در نور
وی نظر کند که بر زمین افتاده. وفی انفسکم افلا تبصرون اجماع کرده اند که
راه نماینده بحق سبحانه هم حق است سبحانه و نزد ایشان عقل همچون عاقل است
در اصطلاح بدلیل برای آنکه محدث است و محدث جز بر محدث دلالت
نکند مردی از نوری پرسید که دلیل بر حق چیست گفت هم حق گفت پس
شان عقل چه باشد گفت عجز و عاجز بر عاجز دلالت نکند گفت که عقل آلت
عبودیت است نه برای اشراف بر ربوبیت دیگری گفت عقل گرد کون میگردد
هر وقت که در مکوّن نظر کند بگدازد محطی گفت هر چیز که عقل آن را

در باید تقلید نبود الا از جهت اثبات تعالی بداند که او را وجودی هست و اگر
نه حق تعالی بلطف خود عقل را بخود شناسا گردانیدی از جهت اثبات
نیز او را شناختی بعضی از بزرگان گفته اند نشناسد حق تعالی را الا کسی که حق
سبحانه و تعالی او را بخود شناسا گردانید و او را بیطاقتی نتواند دانست الا کی که
او سبحانه بیطاقتی خود را بدو نماید و بعد ایمان نیاورد الا کسی که حق سبحانه
و تعالی لطف کرد با او بایمان و وصف نکرد او را سبحانه الا کسی که حق سبحانه
و تعالی تجلی کرد در سر او و خالص نشد او را سبحانه الا کی که او سبحانه و تعالی او را
بخود جذب کرد و او را نشناخت الا کی که او را برای خود اختیار کرد جنید رحمة الله
گفت که معرفت دو است معرفت تعرف و معرفت تعریف معنی تعرف آنست که حق
سبحانه و تعالی بنده را بخود شناسا کند و بتعریف خود مر او را بخود عارف
گرداند و اشیا را بخود معلوم و معروف او سازد چنانکه ابراهیم خلیل صلوات
الرحمن علی نبینا و علیه گفت انی لا احب الافلین و معنی تعریف آنست که آثار قدرت
خویش در آفاق و انفس ایشانرا بنماید و بعد از آن در ایشان لطفی از الطاف خود
احداث کند تا اشیا دلالت کنند ایشانرا برانکه آن اشیا را صانعی هست و این معرفت
از آن عامه مومنانست و تعرف اول معرفت خواص و بحقیقت هر یکی از عوام
و خواص نتوانند خدای را سبحانه شناخت الا بدو چنانکه محمد بن واسع
گفت در هیچ چیز ننگرستم که نه خدای را سبحانه در آنجا دیدم دیگری گفت که در هیچ
چیز ننگرستم که خدای را سبحانه پیش از آن ندیدم ابن عطا گفت که حق تعالی
عامه مسلمانانرا عارف نفس خود گردانید بمخلوقات خود کقوله افلا ینظرون الی
الابل کیف خلقت و خاصان را بکلام و صفات خود کقوله افلا یتدبرون
القرآن و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لله الاسماء الحسنی

و انبیا را بنفس خود [illegible] كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب

ولا الايمان ولكن جعلناه نورا و قال الم تر الى ربك كيف مد الظل بعضی

از اکابر گفته اند که حق جل و علا بندگان را عارف بنفس خود گردانید پس بنفس خود

و ایشان را بر معرفت نفس خود دلالت کرد بنفس خود پس شاید معرفت بمعرفت

هم از معرفت آمد بعد از آن حق سبحانه و تعالی معرف را تعریف کرد بر معرفت

خود معنی این سخن آنست که معرفت را هیچ سببی نبود الا آنکه حق جل و علا عارف

را تعریف کرد تا عارف بتعریف حق عز حق را سبحانه بشناخت بعضی از بزرگان

گفته اند که آنچه ظاهر است از کون بنفس خود معروفست زیرا که عقل ادراک

آن میتواند کردن اما حق جل و علا عزیز تر از آنست که عقل عاجز گرد سراپرده معرفت او

تواند گشت یا بنظر ضعیف کنه او را در تواند یافت زیرا که مرغ حدوث هم در

فضای کون پرواز تواند کرد و هرگاه که قصد بارگاه کبریا کند و یا خواهد که قدم در عالم

قدم نهد از نار و نور آن بارگاه و اشعه تجلیات آنحضرت پر و بالش سوخته

گردد و دیدها دوخته حق سبحانه و تعالی بنفس خود تعریف کرد ما را که گفت الست

کقوله الست بربکم و نگفت که من انا زیرا که اگر گفتی که من انا و ما را خبر بربوبیت خود

و صفات دیگر بتعریف خود عارف نگردانیدی هیچ کس از ما او را نشناختی

و هیچ چیز او را ندانستی و خلق در وادی جهل و بحر حیرت ازلا و ابدا بماندندی

و هرگز بدو راه نیافتندی و اجماع کرده اند که جز خداوند عقل مر خدایرا سبحانه

نتوانند شناخت برای آنکه عقل الت بنده است تا بهر چیز که او را بدان مشغول

گردانند او بعقل آن را بشناسد اما عقل بنفس خود او را نتوانند شناخت

ابو بکر [illegible] گفت چون خداوند سبحانه عقل را بیافرید ازو پرسید من انا یعنی من

کیستم عقل خاموش ماند دیده او را بنور وحدانیت خود مکحل گردانید

وگفت
پس دیده باز کرد و گفت الله لا اله الا انت پس عقل نیز خدای را نتوانست شناخت
الا به خدای اما اختلاف کرده اند که معرفت چیست جنید گفت
معرفت وجود جهل تست نزدیک علم حق گفتند که در بیان زیادت کن گفت
عارف اوست و معروف او یعنی تو از آن روی که تویی جاهل بدو و لیکن او را
از آن روی که اوست بدان بشناختی چنانکه سهل گفت که معرفت آنست که کسی جهل
را بجهل بشناسد و گفت علم بمعرفت ثابت شود و عقل بعلم فاما معرفت بنفس
خود ثابت شود و معنی این سخن آنست که حق تعالی بجود بنده را عارف نفس خود
گردانید تا بنده بتعریف او را بشناخت پس در بنده علمها دیگر احداث کرد بعد
آن علم را بمعرفت دریافت پس عقل بدان علم که در وی احداث کرده بود تا هر یک دیگری
گفت که علم دانستن ظاهر اشیاست و تبیین آن معرفت استکشاف باطن
اشیاست و دانستن آن و دیگری گفت که حق سبحانه و تعالی علم بر عامه مباح
کرد و خواص اولیا را بمعرفت مخصوص گردانید ابو بکر وراق گفت معرفت
دانستن صور و سمات اشیاست و علم دانستن حقایق آن ابو سعید خراز
گفت علم بالله سبحانه اخفی و ادق است از معرفت بالله سبحانه زیرا که معرفت
علم طلب است پیش از حصول مطلوب و وجود او و علم بالله سبحانه بعد از
حصول مطلوب و وجود او بود و فارس گفت معرفت طلب و استیفاء حقیقت و کنه
معروفست و هم او گفت معرفت تا در کنه معروفست دیگری گفت
معرفت حقیر داشتن قدرهاست الا قدر حق جل و علا و آنکه هیچ قدری را
با قدر حق قدری نبینند از ذو النون پرسیدند که حق را چه شناختی گفت بدان
که هر وقت که قصد معصیت کردم و در آن معصیت جلال حق را یاد کردم از وی شرم
داشتم معرفت قرب حق بود و دلالت معرفت خود ساخت بدوستی نه

از علمان پرسیدند که حال تو چیست با خداوند تو گفت ما او را نشناختیم تا
جفا نکردیم یعنی مخالفت او نکردیم پرسیدند که از کی باز او را شناختی گفت
از آن وقت باز که مرا دیوانه خواندند تعظیم قدر خداوند سبحانه نزد او دلالت
معرفت خود ساخت مر حق را سبحانه سبحان من لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز
عن معرفته العجز عن درک الادراک ادراک والخوض فی طلب الادراک اشراک
بعضی از مشایخ گفته اند که معرفت دو است معرفت حق و معرفت حقیقت
اما معرفت حق اثبات وحدانیت خداوند است سبحانه بر آن وجه که از صفات
خود ظاهر گردانید و معرفت حقیقت آنست که عارف راه بدو نیابد
صمدیت و تحقق ربوبیت و گفته اند که صمد آنست که بدو راه نبود قال الله سبحانه
ولا یحیطون به علما و نیز گفته اند الصمد الذی لا جوف له صمد مصمد باشد یعنی که بر
حقائق نعوت و صفات او را ادراک نتوانند کرد و بعضی بزرگان گفته اند
که معرفت حاضر کردن سر است بانواع فکر در مراعات مواجید ذکر
بتوالی اعلام کشوف یعنی باندازه که نشانهای کشوف پیاپی پیوسته گرداند
و آنچه سر از عظمت حق تعالی و تعظیم حق و جلالت قدر او تعالی و تقدس مشاهده
کند عبارت از بعضی آن عاجز آید جنید را پرسیدند از معرفت گفت که معرفت آنست
که عارف متحیر گردد میان تعظیم و اجلال حق عز و علا از درک و احاطت
یعنی حق را سبحانه بزرگتر از آن داند که غیر او را بر وی سبحانه احاطت درست دهد
یا او سبحانه مدرک کسی گردد این عجب حیرتی است او را از کی حظی و نه کس را از و
حظی و او یعنی عارف وجودی بود متردد در عدم که عبارت از آن میسر نگردد زیرا
عارف مخلوقست و مخلوق مسبوق و مسبوق بر سابق محیط نتواند شد
معنی وجود متردد در عدم آنست که صاحب حال موجود است بتعین و تخصص

وگوییا که معدوم است بصفت و نعت یعنی که با او هیچ صفت دیگر غیر از وجود
نمانده است و او متردد است در عظمت و اجلال حق از ادراک و احاطت
و ادراک و احاطت دو امر وجودی اند و عدم آن دو امر عدمی و چون او متردد
است میان عدم احاطت و ادراک حق جل و علا متردد بود در عدم
و هم جنید گفت که معرفت شهود خواطر است بعواقب بازگشت و آنکه
عارف تصرف نکند نه باسراف و نه بتقصیر یعنی بحال خود نظر نکند بلکه
نظر بسبق علم حق کند در خود که در ازل برای او چه تقدیر کرده و برای
حکم رفته و آنکه بازگشت او آنجا خواهد بود که حق تعالی در ازل
برای او معین کرده است و از صراط مستقیم که شریعتست
در طرف افراط و تفریط و اسراف و تقصیر نیفتد و قدم از دایره متابعت
رسول صلی الله علیه و سلم بیرون ننهد بزرگی گفته است که چون معرفت
بر سر وارد شود سر از حمل آن بتنگ آید چون آفتاب که شعاع او مانع
ادراک کنه و نهایت جوهر او بود ابن فرغانی گفت که هر کس که رب را بشناخت جبار
گشت و هر که وسع را بشناخت متحیر گشت و آنکس که سبق را بشناخت معطل
بماند و آنکس که حق را بشناخت متمکن گشت و آنکس که تولا را بشناخت
مسکین شد یعنی هر کس که نفس خود را بوظایف حق قایم دید در عجب
افتاد و آنکس را که نظر بران افتاد که حق تعالی در ازل برای او حکم رانده است
متحیر گشت زیرا که ندانند که حق تعالی از بهر او چه خواسته است و قلم او
برچه رفته است و آنکس که بدانست که آنچه در ازل برای او قسمت کرده اند
نه کم شود و نه زیادت و نه پیش آید و نه باز پس رود از طلب باز ایستد و آنکس که
قدرت و کفایت حق تعالی را در حق خود بشناخت متمکن شد در محو و فنا

و حاجتها مضطرب نشود و اینکه بدانست که حق تعالی و شیئی نه مستولی
کار اوست و تبدیل او نشود در احکام او و قضا و قدر او و بعضی از بزرگان
گفته اند که چون حق سبحانه و تعالی بنده را بخود شناسا کرد اورا در مقامی بدارد
که نه محبت بیند و نه خوف و نه رجا و نه فقر و نه غنا زیرا که این همه مقامات
دون غایاتست و حق جل و علا ورای نهایاتست یعنی عارف منتهی
این احوال نبیند زیرا که صفات بنده است و اوصاف بنده
قاصر از آنست که بآنجا که استحقاق حقیقت است بدو توانند رسید
یعنی مشاهده مقامات با خود بودن است بزرگی گوید هر کسی که دهشت
آنکه از تعظیم و اجلال حق سبحانه و تعالی مشاهده کند اورا در حیرت
اندازد تا اورا مرده بینی چون زندگان یعنی فانی بود از دیدن اوصاف
و اعمال و افعال خود و خود از مقامی که در آن بود بیشتر و بیشتر نبیند و سئل
ابو بکر الوراق ما الفرق بين المعرفة العام والخاص ومعرفة خاص الخاص
قال المعرفة واحدة الا ان اهلها ثلثة اصناف فصنف يعرفونه على سبيل
الخبر وصنف يعرفونه على سبيل الدلالة وصنف يعرفونه على سبيل
المشاهدة اما الصنف الذي يعرفونه على سبيل الخبر فهم عامة اهل التوحيد
الذين امنوا بالتوحيد من قبل الرسول فصدقوه بقلوبهم واعطوا بالسنتهم
اقرارهم الا انهم دنسوا انفسهم بالذنوب والمعصية والتخليط
فعاشوا في الدنيا على الجهل والتقصير فهم على خطر عظيم ان لم يرحمهم الله
سبحانه یعنی معرفت عوام بر آنکه دانند بنعوت و شنوا باشند افعال کسی
و ایشان در نمی گذرد که آن شنوا باشد وجود موجودات است که ادراک
آن میتوانند کرد و بنور عقل و نور دل و نور ایمان که از جهت

من

نفس یعنی مخبر صادق استنباط میکنند تا بدان میدانند اسماء و نعوت حق را که بدان
موصوفست و معلوم میکنند که مدبر و مقدر و صانع در صفات خود یکتاست
و شریک و نظیر ندارد و افعال او را بی آلت میدانند و مصنوعات او را بی خلل
می بینند و صفات و نعوت او را باقی و قایم می شناسند و اثبات قدم او سبحانه
بر مزید نفی اند و صفات را بی علت میدانند و بدین طریق اند تا ایشان را بنور
مشاهده برسانند و غالب آنست که این مراتب ایشان را در آخر عمر شود اگر که
ایشان تمام اند که روح ایشان بعوارض شهوات محجوبست و عقل ایشان در ظلمت
سودا از کمال عاجز و طبایع ایشان ازمل یه دنیا آشفته و ایمان ایشان از وسواس
شیطان مضطرب و در مهالک نفس متحیر تا ایشان بیرون نیایند بنور مطالعه
نتوانند رسید به حقایق معرفت چه اخص در نتوانند یافت واما الصنف
الذی یعرفونه علی سبیل الدلالة فهم اهل النظر والفکر والعقل وایقنوا ذلک
من قبل الدلالة والآیات وآثار الربوبیة ولطایف صنعه وکمال قدرته فیستدل
بالشیء علی الشیء ویوقن بصحة الدلالة فهم علی طریق حسن الا انهم عاشوا فی الدنیا
علی العزة والغرة والغفلة وصاروا المحجوبین عن الحق برؤیته دلایله و هر که را
دیده دل بنور ایمان منور است و دماغ جان از روایح احسان معطر او بیقین میداند
که حق سبحانه و تعالی همه کاینات و مجموع موجودات را از برای معرفت و عبادت او پدید
آورده بعنایت بی علت نوع انسان را از میان همه جهان و جهانیان بتحمل این بار گران که همه
اکوان از تحمل آن عاجز آمده اند مخصوص کرده اند و او را مجموعه همه عالم ساخته
و هر چه در همه عالمها بود در ایشان پیدا و پنهان پرداخته و از ظهور آن عنایت
نوری از فیض نور خود درو ودیعت نهاده که در هیچ عالم از عوالم آن نور را ودیعت
ننهاده و آن عنایت را که با انسان داشته بر فرشتگان سر مخفی کرده و پنهان از فرشتگان

ببر

زیرا که

بتعلیم نامها همه جهان معلومات ساخته و بر فرشتگان جلوه داده و نیز از اثر آن
عنایت بوده که آدم را علیه السلام و اولاد او را چند وقتی بدین جهان آورده
و در بهشت بگذاشته چه اولاد او بمعرفت مخصوص بوده اند و کمال معرفت
در شناخت حضرت است بصفات لطفی و قهری و بهشت مظهر لطف و منبع
افضال و انعام بکمال است و جای تجلی جمال است نه مظهر قهر و جای تجلی جلال
دنیا سرای تغیر احوال گاهی در وی نسیم لطف وزد و گاهی سموم قهر و وقتی
شهد صفا نند و وقتی زهر لطفی در صورت قهر تعبیه کنند و قهری بصورت
لطفی بنمایند فیض لطف و قهر در آمیزند از انوار و ظلمات آثار بر انگیزند
پس حکمت ربوبیت مقتضی آن شد که معرفت قهاری و جلالی از مقام لطفی
و جمالی بیرون باشد و شناخت این احوال از واردات وجد برخیزد تا هر یک
از صادر و وارد و قبض غیب چه اقتضا کند و انوار یافت مقامات که مصاف صفات
اسرار مقامات است چون فنا و بقا و قبض و بسط و خوف و رجا و جمع و تفرقه
و شوق و محبت و عشق که هر یکی از وجود خویش الا فی معارف زوند و اسرار
و اطوار کنند که همه آن متعلق بوجود تجلی است که چون بصفت قهر و وحدت ظاهر شود
فنا و بقا لازم آنست و چون بصفت جلال و جمال ظاهر شود قبض و بسط
استظهار شود و چون عظمت تجلی در آید خوف پدید آید و چون حسن تجلی در آید محبت و رجا
پدید آید و چون حدیث تجلی در آید توحید تولد کند پس کار حدیث که در عالم یکتایی در اند
روح را لباس دیگر پوشانند تا بدان حد رسانند که روح بلباس تفرید ملبس شود و از
حق بحق بینا گردد و حق را بالحق بداند و بشناسد و عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عرفت ربی بربی
ولولا فضل ربی ما عرفت ربی پس دیگر چنان شود که حق را بحق بداند و باخود بداند پس چنان شود که دیگر
را باز نداند و آن غایت در اثر او و باز چنان شود که همه حق را داند نه خود و آن فنا در فنا است و باز چنان شود

لطف

که همه حق داند و آن سر نهایت و بازجان شود که همه اوست و آن سر انبساط

بود و چون در حال جلال افتد نیکران از آن شود و چون در حسن شهود افتد

ساجی باید کرد و هستی او نیست شود و هستی او است کرد و تا بنهار نهایت شاد شوند

بعد از آن بلبل اخلاق او را بیا رایند و سر اشرایی تعطیل خرین کرد اشند

بجان مخاطب این خطاب شود که فاعلم انه لا اله الا الله بعضی متصوفه را

پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع در جواب گفت لقد اغنی الصباح عن

المصباح و دیگری گفت که مثال کسی که معرفت حق را بدلیل طلبد همچنان است که

بچراغ آفتاب جوید و حجت و برهان ثابت است که مشاهدت قوی تر از

استدلال است که محققان صناعت کلام جایز داشته اند که شاید که حق سبحانه

و تعالی علم ضروری بدهد بوجود خود و صفات خود و غیر آن پس چون

جایز است که این نوع علم بعضی را حاصل شود شک نیست که راجح باشد

بر آنکه تحمل کلفت نظر و مشقت استدلال و اقتحام مواقع سلوک و تحمل

شبه باید کرد و اما الصنف الذی یعرفونه علی المشاهدة فهم الذین یرون

الله سبحانه تعالی الیقین حتی صار الغیب لهم عیانا من شدة مشاهدة الیقین

پس معرفت این قوم که خاص اند برتر از شواهد و آیات آمد چه ایشان از حق شنوند

حق شنوند و امور و افعال خاص بدان بدانند و چون از پرتو حالات و ثبات

مقامات و استقامت خطا شفه در فضا سر حد علم و حدت پرواز

کنند روح ایشان محترق شود بر آنکه آن علم خاص الخاص است و مقام اعلی

و نهایت معرفت خاص الخاص بر حقیقت مشاهده است که هر ساعت همه

خورشید معرفت صفات از فلک ذات بجان ایشان غروب میکند از راه عشق

در تابند و از طریق توحید در گذرند از آن سر بقا ست در التباس و این سر توحید در فنا

وپیرشش را ... متصوفه را حق را بحق بشناسند ... از حقیقت وقیاس ... خورشید ... صرف ... شیخ است ...

چه سرّ عشق بلاغت اقتضا کند و سرّ معرفت تحقیق و آن عجز است که عین ادراک
آمده از آن معرفت متولد کنند و از این نکته شد این مقام قربست و آن مقام بعد در
قرب جمع است و در بعد تفرقه در عین جمع تمکین است و در عین تفرقه تلوین
از عین تمکین طرف ارواح منطمس است زیرا که سبیل ارادت بذات حضرت و جان از
سر تجلی ذات محترق و اینجا معرفت منقطع شود آن طایفه از ازل و ابد نزنند که از ازل
و ابد و نامه مکتوب حق است که اینجا عقل فرستاده اند و این چون در عالم
ملکوت بطغرای اسرار ربوبیت درپیکر بدیع و حروف مقطعات اطفال مهد
عبودیت که بر لوح عقل نوشته اندکی پرداخته و چون آفتاب عزت معرفت حق
سبحانه و تعالی از برج عظمت بر جان و دل عارفان و عاشقان تابد آن را
گوهر روشن کرده اند و لکن متحیر کنند و بعشق مر ایشان که سرحد عشق تمام در
مقام توحید و معرفت است و ای داند آنست که بی توهم خیال صرف انوار سبحات.
در روح رسد و دیده جان بدان نور منور کرده و دیده همه یکی بین شود و تمام
سر در سر بیند و محل خطاب رسد که غرض و مقصود روندگان راه است و
خلاصه مقامات و صرف احوال و منتهی اسرار است و پرورش ارواح بدوست
و منفذ مشکلات اوست و هیچ مقام از بدایت و نهایت نیست که نه آنجا
خطابی نیست لیکن بنسبت مقامات روندگان متفاوت باشند و در بدایت
ایشان سالکان را در هر نفس مشکلیست که آن حل نگردد الا بخطاب و چون حق
سبحانه و تعالی در دل خطاب کشاده کرده اند آن رسولی باشد از رسولان حق
که هرگاه که در دل سالک در آید به تحفه عطای سازد گاه نور تعین آرد گاه نور
شکر آرد گاه نور صبر آرد گاه نور تسلیم آرد گاه نور سماع اسرار آرد گاه نور بصر
انوار آرد گاه نیستی نفس و هوا آرد گاه کشف سطور آرد گاه سطر شهود

فی بیان النبی والولی

آورد گاه خشنود ولایت جل آورد گاه خطاب ملک جان آرد و گاه فتوح قرب آرد و گاه
شراب شهود آرد گاه تحفه سر شهود آرد و گاه نسیم محبت آرد و گاه شمیم انس چون بنده
بیدار بنده خود و خلق گوش آید و بدید آیات و علامات مشغول شود
و از اغیار آزاد شود و خورشید شهود طلوع کند تا از چراغ و شمع و مشعله
مستغنی شود و چون این احوال ظاهر و عیان شود حقیقت و اذا سمعوا ما
انزل الی الرسول نقاب افضال از چهره جمال کشاده گردانند و او را محل خطاب
در حرم سرای خطاب گردانند قال حجة الاسلام کسی که وی را او باطن گشاده گردانند
اگر صلاح جمله خلق بوی بنمایند و بران دعوی کند آنکه وی را نموده اند ازان شریعت
گویند و وی را پیغمبر گویند و حالات او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق
مشغول نشود که راه نبوت ختم شده است وی را ولی گویند و حالات او را
کرامات گویند چه انبیا را آیات است و اولیا را کرامات که نتوان متابعت
وروش راه انبیاست و اگر وصل نبوت نبی باشد و واجب نیست که هر کس را این حالت
پدید آید بخلق و بدعوت خلق مشغول باشد بلکه آن در قدرت و مشیت حق است
که او را بدعوت خلق مشغول بکند تا بدان سبب که راه شریعت تازه بود و بدعوت
حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت را شرائط دیگر بود که آن در آن ولی موجود
نبود و پس باید که ایمان درست بود بولایت و کرامت اولیا از مقام توبه تا مقام
مراقبه هزار منزل است و در هر منزلی هزار خطاب ∴ و از مقام مراقبه
تا مقام معرفت هفتاد هزار منزل است و در هر منزلی هزار خطاب و از مقام معرفت
تا مقام اسرار مکاشفه هفتاد هزار منزل است و هزار خطاب و از مقام
اسرار مکاشفه تا مقام اسرار تصرف مشاهده هفتاد هزار منزل است
و هزار خطاب ∴ و از مقام تصرف مشاهده تا مقام توحید

هفتصد هزار منزل الست نو یابی و در بحر محیط محبت در سفینه حیرت که
اولش صحو است و آخرش سکر است ساحلش فنا در فنا و طرفانش [illegible]
خوف و رجا و قبض و بسط و قبض در قبض در قبض و بسط در بسط و بسط در قبض
و قبض در بسط و سکر در سکر و صحو در صحو در هر نفسی هزار رمز است و خطاب
در خطاب و از توحید تا اتحاد هفتصد هزار حجاب عبودیت است
که اولش هستی است و آخرش نیستی و در هر حجابی هفتصد هزار انبساط الله
است و در هر لباسی هزار عروس حسن و هر عروسی را صد هزار زبان سر است
بدان زبان اسرار لایزالی با عاشقان گویند که اگر یکی از آن بگوش سر
خلایق رسد همه بیهوش و فانی گردند و چون اهل حقایق بحقیقت اتحاد
رسند همه خطاب گویند تا بجای رسد که خطاب نیز برخیزد و همه نمودن
شود پس نمودن برخیزد و چون در سکر سکر افتد غایتها همه بگذرد و باز
بصحو صحو در آید و بین السکر والصحو همه خود را بینند و خود را خود گویند
و کلماتی که از جماعتی صادر شده چون انا الحق و سبحانی همه درین مقام بوده
و ما حکی عن ابی یزید من قوله سبحانی حاشا ان یعتقد فی ابی یزید انه یقول
ذلک الا علی معنی الحکایة عن الله سبحانه و هکذا ینبغی ان یعتقد فی الحلاج
من قوله انا الحق و هکذا فی کلام محمد الاسلام و غیره من المحققین و خطاب
بعضی در حجاب بود و بعضی از وراء حجاب و در بعضی مشاهده بود و بعضی
وسیلت در وجد با روح و بعضی با زبان تعطیل با اهل عشق و بعضی
با زبان توحید با مفردان محبت و بعضی با زبان الهام با راسخان
معاملت و با بعضی با هاشندگان بر زبان لطف و کرامت درین جمله بهر نوع
خطاب کنند و در هر مقام خطاب کنند فاما خطاب انتباه مریدان را بود و خطاب

اشتیاق محبانرا و خطاب انوا اد عاشقانرا و خطاب وحدت عارفانرا و خطاب
اتحاد موحدانرا چون خطاب باهل سماع در وقت کمال هزار رمز در رمز بود که همه
مبتهج احوال و مبتدی اسرار او شود و مفتاح ابواب مکاشفات و مشاهدات گردد
اما در عین جمع با روح گوید و در صرف صحو با دل و در صفاء صفات با عقل و در
لطف با نفس و در قهر با هوا و از عالم محبت تا درجه معرفت همه نوازش در
نوازش و گدازش در گدازش بود و خطاب در مقام هیبت خوف اقتضا کند
و در مقام حسن و لطف رجا و در مقام محبت مستی و در مقام عشق نیستی و آنچه بیان الست
ازین حال اینست و این بحور و طاقت هر کس نباشد و خطاب عام در معاملات
بود و خطاب خاص در حالات و خطاب اخص در مکاشفات و مشاهدات
و بعضی از سخنان این طایفه در بدایت یا در وسط حال ازیشان صادر شده
چون بر بطلان آن واقف شده اند ازان رجوع کرده اند زیرا که آنچه
سالک مبتدی بر آنست در معارف کشوفی که ثمره تجلیات صوری است سایر
متوسط ازان مستغفر است و آنچه سایر متوسط بر آنست در معارف شهودی که ثمره تجلیات
نوریست طایر منتهی ازان مستغفر است و آنچه طایر منتهی بر آنست در معارف
معنوی که ثمره تجلیات معنوی است مجذوب واصل ازان مستغفر است و سیر
حدیث و انی لاستغفر الله سبحانه فی کل یوم سبعین مرة شاهد صدق این بیان
است غرض آنکه بر کشوف و شهود و ذوق معنوی خود اعتماد نکنند و تا آنرا
بکتاب و سنت بر نسنجند تصرف در آن روا ندارند و بطامات و ترهات
و شطحیات مغلوبانه از مقام سکر ترقی نکرده اند و بصحو نرسیده اند ایمان خود
بر باد ندهند قال رحمه الله الاسلام دل آدمی چون آینه ایست که هر که در وی نگرد باید که
حق را بو ببیند و بسیار کس اند که در خود مینگرند حق را نمیبینند و حق را می

واز درجه

بیان الر

شناسد پس لابد است بشناختن آن وجه و آن نکته که آن آینه این معرفت و آن بر دو
وجه است یکی آنکه غامض است و بیشتر فهمها آنرا در نیابد و آن وجه که هر کسی
فهم آن تواند کرد آنست که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق سبحانه
بشناسد و از صفات خویش صفات او و از تصرف در مملکت خویش که
تن و اعضای ویست تصرف حق در جمله عالم بشناسد پس بدین وجه
نفس آینه و کلید معرفت حق سبحانه و تعالی باشد و قال ایضا دانستن چیز
دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل
وی را دریابد و در خیال نیاید چون حق سبحانه و تعالی و صفات او بلکه چون
بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و صبر که این همه را چگونگی
نیست و در خیال نیاید و عقل این همه را دریابد بلکه عشق و خشم و شهوت
و درد و راحت این همه جمله یکی ندارد و در خیال نیاید و عقل دریابد و هر چه
در خیال آید ادراک آن از دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه
گویی در روی می نگری و این ادراک ناقص است دیگر آنکه در چشم آید
و این کاملست لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال
وی نه آنکه در دیدار او صورت دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه
آن همان است لیکن روشن تر است چنان که معشوق را بوقت چاشتگاه دیدن
لذت آن بیشتر از آنست که دیدن او بوقت صبح نه از آن جهت که صورت دیگر
دیده است لیکن از آن روی که روشن تر است و مکشوف تر شد همچنین هر چه در خیال
نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد از آن یکی را معرفت گویند و دوم را آنکه
درجه دیگر است که آنرا رؤیت و مشاهدت گویند و نسبت آن با معرفت در
کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال تا از بیش برخیزد دیدار بود

همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکب وی است و مرکب است از آب و خاک
و مشغولی وی بشهوات این عالم حجاب اوست از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب
برنخیزد این مشاهده پیدا نگردد و از این بود که موسی را اضطراب آمد که لن ترانی پس
مشاهده تمامتر است و روشن‌تر است لابد لذت آن بیشتر باشد همچنانکه در
دیدار از خیال و بدین معنی بحقیقت بدانی که همین معرفت است که در آن جهان
بصفتی دیگر شود که با وی هیچ نزدیکی نداشته باشد و در غایت روشنی شود
و آنرا مشاهده و لقا و دیدار گویند چه دیدار عبارت از کمال ادراک و برای
آنست این مشاهده بجهت اقتضا نکند چنانکه معرفت در این جهان اقتضا نکرد
پس تخم دیدار معرفت است هرکرا معرفت نیست از دیدار محجوب است حجاب ابدی
و هرکرا معرفت تمامتر دیدار تمامتر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت دیدار
برابر باشد بلکه هر کس را بقدر معرفت وی بود بدانکه سعادت آدمی در معرفت
خدای است سبحانه و سعادت هر چیزی در آنست که راحت و لذت او در آنست
و لذت هر چیزی در آنست که مقتضای طبع وی در آن باشد و مقتضای طبع
هر چیزی در آنست که او را برای آن آفریده‌اند پس لذت در آنست که خاصیت
وی است و ویرا برای آن آفریده‌اند و آن معرفت حقیقت کارهاست و
خاصیت دل آدمی این است و هر معلوم که شریفتر بود علم آن شریفتر بود و لذت آن
بیشتر بود و هیچ موجودی شریفتر از آن نیست که شرف همه چیزها بوی است که
پادشاه و مالک الملک همه است سبحانه و تعالی و همه عالم آثار صنع وی است پس هیچ معرفتی
از این معرفت شریفتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد
که مقتضای طبع دل آنست اگر دل باشد که در تقاضای این معرفت باطل

شده باشد چون تنی باشد که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد و باشد که گل
را دوستر دارد از نان اگر علاج نکند زود هلاک شود و بدبخت ابد شود
و تخم معرفت است که در آن جهان بصنعت دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی
نداشته باشد چون نطفه که آدمی شود و دانه خرما که درخت شود و این مشاهدت
جهت اقتضا نکند در آن جهان چنانکه معرفت درین جهان پس تخم دیدار معرفت
باشد هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست و هر کرا معرفت تمامتر دیدار
تمامتر و تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکیست چون تفاوت صورتها
بود که در چند آینه مختلف پدید آید یکی روشنتر و بعضی تاریکتر و بعضی کج و بعضی
راست هر آینه دل بدان جهان برد تاریک یا کج آنچه راحت دیگران باشد همان
بعینه رنج وی گردد و لذتی که از دیدار شعر ان یابند دیگران نیابند و آنچه عالمان
یابند عامیان نیابند و آنچه عالمان متقی یابند غیر ایشان و آنچه محبان و عاشقان
یابند دیگران نیابند پس معرفت جمال سعادت را کفایت نیست تا با او محبت
یار نباشد و قال ابراهیم جمال حضرت ربوبیت را نهایت نیست چون نظر دل بران
بود که حاضر است حال دل همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظر دل
بران بود که او را چیزی مانده است حال دل همه طلب و تقاضا بود و آنرا
شوق گویند و این انس و شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه
گویند ربنا اتمم لنا نورنا کی خدایرا سبحانه هیچ خدای بکمال نشناسد و چون
بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان راه کند و بود تا
بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت بی نهایت بود در بهشت
این بود نعیم اهل بهشت که هر لحظه تازه تر می شود و الا هرچه تمام شد دل ملول از لذت او
آگاهی نیابد همه محبان حق درین جهان و در آن جهان در میان این انس و شوق

نیابند م

فرح ر

ذات حیز است ۳

بیکرد ند و احدیست فرد قایم بخود مستغنی بجمیع وجوه از غیر خود متصف بصفت
کمال ازلا و ابدا و نشاید که این ذات غیر واجب را باشد که اگر باشد لازم
آید که واجب دو باشد و آن محال است و او را سبحانه صفات است و صفات
او سبحانه ذاتیست و وجودیست و مراد از ذاتی آنست که همه ذات او شامل
صفات اوست چنانکه همه ذات حی است سمیع است بصیر است متکلم است
علیم است مرید است قدیر است حکیم است و مراد از وجودی آنکه سلبی
نیست ثبوتی است یعنی بسبب سلب جهل علم بروی اطلاق نمی کنیم یا بسبب آنکه
ما را علم داد او را علیم نمیخوانیم بلکه او را پیش از ایجاد ممکنات در ازل ازال علیم
میدانیم و همچنانکه احراق و اشراق را صفت آتش میدانی و بهم الحاله احراق
میکند اشراق میکند و تداخل صفتین آتش را زیان نمیدارد مع هذا ممکن است
که این صفات ذاتی نیز مر ذات واجب را زیان ندارد و واجب سبحانه هر وقت که
خواهد این صفات را از آتش سلب کند چنانکه احراق از و سلب کرد که ابراهیم را
علیه السلام نتوانست سوخت و اغراق از آب سلب کرد که موسی علیه السلام غرق نتوانست
کرد و صفات او سبحانه وجودیست او را ازلا و ابدا مسلوب نشود و وجود او
سبحانه ضد عدم نباشد و ضد وجود ممکن نباشد و حیات او ضد موت نباشد
و ضد حیات ممکن نباشد و سمع او ضد صم نباشد و ضد سمع ممکن نباشد و بصر او ضد عمی
نباشد و ضد بصر ممکن نباشد و علم او ضد جهل نباشد و ضد علم ممکن نباشد و ارادت
او ضد جمودت نباشد و ضد ارادت ممکن نباشد و قدرت او ضد عجز نباشد
و ضد قدرت ممکن نباشد و حکمت او ضد عبث و [illegible] نباشد و ضد حکمت ممکن
نباشد و نور او ضد ظلمت نباشد و ضد نور ممکن نباشد و باقی صفات
را باین قیاس کن زیرا که ضد و ند لازمه امکانست که وجود

نبود پس به بود نابود بر بود او مقدم بود و پس بود او چند نابود آمد و نه بود
دیگر که در وجود با او مشترک است و در ماهیت ممتاز و صفات او
او را سبحانه ذاتی و وجودی و ثبوتی باشد زیرا که اگر او سبحانه وجود
نداشته باشد دیگر را چگونه وجود دهد و اگر حی نباشد دیگر را چگونه حیوة
دهد و اگر سمیع نباشد چگونه مناجات وجودی تواند شنید و اگر
بصیر نباشد اعمال و احوال بندگان چگونه تواند دید و اگر متکلم نباشد
سمعرا از جهة نظام عالم غیب و شهادت پیغامهای حکمی از ایشان
بخلق چگونه تواند فرستاد و اگر عالم نباشد بر ضمایر و سرایر و استعداد
هر کسی که فرا خور حقیست چگونه مطلع تواند شد و اگر مرید نباشد
ظهور آنچه در علم اوست بوقتی معین چگونه صورت بندد و وقتی
باری معین دون وقتی دیگر مخصص چرا بنود و اگر قادر نباشد
تنفیذ ارادات که تواند کرد و اگر حکیم نباشد هیچ امری متسق و
منتظم نماند و هر گاه این صفات ذاتی بود صفات فعلی نیز بود و اخلاق
حمیده نیز باشد و اجماع کرده اند که او سبحانه واحد احد صمد فرد قدیم عالم
چون رأفت و رحمت
قادر حی مرید سمیع بصیر عزیز عظیم جلیل کبیر جواد رئوف متکبر جبار
باقی اول اله سید مالک رب رحمن رحیم مرید حکیم متکلم خالق رازق
است و او سبحانه موصوفست بهر صفت که نفس خود را بدان موصوف
کرده است و مسمی است بهر اسم که خود را بآن اسم خوانده است
و او سبحانه با کمال صفات خود همیشه مسمی و موصوف بوده و بهیچ وجهی
از وجوه با مخلوق مشابهت ندارد ذات و صفات او سبحانه بذات
و صفات مخلوق نماند زیرا هر چیز که بر مخلوق رود دلالت دارد بر حدوث خلق او
نماند

وتعالی منزه است واو سبحانه بر محدثات همیشه سابق ومتقدم بوده است وهستی
او بر هر موجودی او موجود بوده وجز او سبحانه وتعالی قدیم نیست او عز از و آله
نیست جسم نیست و شبیه نیست یعنی جسم لطیف نورانی وصورت و شخص نیست
جوهر وعرض نیست نه اورا با چیزی اجتماع ونه از چیزی افتراق نه متحرک
ونه ساکن نه زیاده کردد از آنچه هست ونه ناقص کردد نه ابعاض دارد ونه اجزا
نه جوانح دارد ونه اعضا نه جهت دارد ونه مکان بر وی آفت طاری نشود
واورا خواب نگیرد ووقتی اورا از حال بحال نگرداند وباشارت
مشیر آن معلوم ومعین نگردد ومکان کرد او در نیاید زمان بر وی نرود ودر وی
تصرف نکند بچیزی پیوستن یا از چیزی جدا شدن بر وی سبحانه وتعالی روا نبود در مکان
نیاید هیچ فکر در وی نرسد هیچ ستر اورا حجاب نکند وهیچ بصر اورا در نیابد بعضی از
بزرگان در توحید میگویند که قبل بر حق تعالی سبقت نکرد وبعد اورا منقطع نکرداند
ومن اورا از چیزی بیرون نیاورد وعن اورا باز نداند والی ملاصق او نشود وفی
در وی در ساند وذات اورا در محلی فرود نیارد واذ اورا بزمان مقید نکند وهیچ فوق
اورا بر نداند وهیچ نزدیکی اورا احاطت نتواند نه پیش دارد نه پس قبل اورا ظاهر نکند
بعد اورا فانی نکرداند کل اورا جمع نکند کان اورا موجود نکرداند لیس اورا مفقود نکرداند خفا
اورا نپوشاند متقدم است بر حدوث قدم او وبر عدم وجود او وبر غایت ازل او اگر کوئی
متی او تعالی بر متی سابق بود واگر کوئی قبل قبل بعد از وی پدید آید واگر کوئی هو
ها واو دو مخلوقند از آن او تعالی واگر کوئی کیف محجوب است
ذات او بوصف کردن او بکیف واگر کوئی این او پیش از
از مکان بوده است واگر کوئی چیست ماهیت او مباین همه اشیاست
دو صفت جز اورا در یک وقت جمع نشود ومیان صفات او سبحانه تضاد

او را سایه نکرداند و هیچ

بنود ظاهر است در عین استتار باطن است در عین ظهور ظاهر نیست باطن و قریبی
بعید غیر و ممتنع است بدین صفات از آنکه خلق او را تشبیه کنند فعل او نی
مباشرت تفهیم او نی ملاقات هدایت او نی ایما و اشارت کبریاست از مقارنت
عظمها عظیم است از مخالطت فکرها ذات او مقدس است از تکییف و فعل
او منزه است از تکلیف و اجماع کرده اند که عیون او را سبحانه در نیابد و ظنون
بحو تبهج در و نرسد صفات او متغیر نشود و اسمای او متبدل نگردد و همیشه
بدین صفت بوده و باشد هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و اجماع کرده اند که او را صفاتیست که او
سبحانه بحقیقت بدان صفات موصوفست از علم و قدرت و قوة و عز و جلال
و کبریا و جبروت و حیوة و قدم و ارادت و مشیت و کلام و این صفات
نه اجسام است و نه اعراض و نه جواهر چنانکه ذات او نه جسم است و نه جوهر و نه عرض
و او را سمع است و بصر و وجه و ید نه چون سمع و بصر و وجه و ید دیگران و اجماع
کرده اند که صفات او سبحانه و تقدس نه عین اوست و نه غیر او و کسی را که
گوید اسم عین مسمی است باعتبار آنکه اسمای حق سبحانه و تعالی ذات مقدس
او را ثابت بوده است ازلاً و ابداً و خواهد بود و محدث نیست باید که او را
تکفیر نکنی و کسی را که گوید غیر مسمی است باعتبار آنکه این حروف مقطعات که
از مخارج مخلوقه بیرون می آید محدث است هم تکفیرش نکنی پس آنها که نه عین است
نه غیر است گفتند باعتبار آن گفتند که حق سبحانه و تعالی فرموده است ولله
الاسماء الحسنی وجود اسماء ثابت شد غیر ذات و صفات حق را بنوعی از
پس اگر غیر گویم باعتبار نظر فرقه اول روا نباشد و اگر غیر
گویم باعتبار نظر فرقه دوم خطا نکته باشد پس لا غیر

ولا یعنی کو یم تا بفرمان حق تعالی هم اثبات اسما کرده باشیم
و هیچ نکته بیچ نشده و معنی اثبات صفات مر ذات باری را
سبحانه نه آنست که او را بدان صفات احتیاج ست و یا ایجاد هیا و جعل
او در آن اشیا بواسطه این صفا تست لکن معنیش نفی اضداد این صفا تست
از ذات و آنکه در نفس خود ثابت است و بحق قایم و معنی اثبات علم و قوة
جهل و عجز فحسب نیست بلکه مراد اثبات علم و قدرة است چه اگر بنفی جهل
و عجز کسی عالم و قوی بودی بایستی که مرده بنفی جهل عجز از و عالم و قادر بودی
و همچنین در همه صفات باید که این معنی بدانی و بدانکه وصف کردن ما حق را
سبحانه بدین صفات صفتی نیست او را بلکه صفتیست ما را و اخبار است
از صفت او تعالی که قایم است بدو و هر که حق را سبحانه وصف کند بصفتی
که صفت آن صفت در قرآن و حدیث ثابت نشده باشد دروغ گفته بود
بر حق سبحانه و تعالی و ذاکر بود او را بوصفی که نه صفت او باشد و فرق است میان
ذکر و وصف برای آنکه ذکر صفت ذاکر است نه صفت مذکور و مذکور بذکر
ذاکر مذکور بود اما موصوف بوصف واصف موصوف نبود چه اگر وصف واصف صفت
موصوف بود باید که اوصافی که مشرکان و کافران حق را سبحانه و تعالی و صفت
کردند از ولد و زوجه و ند صفت او باشد و حق تعالی ذات خود را تنزیه
کرده از آن اوصاف لقوله تعالی سبحانه و تعالی عما یصفون پس حق جل و علا
موصوفست بصفاتی که قایم است بدو و از وی جدا نیست چنانکه می گوید
ولا یحیطون بشی من علمه و قال عز ذکره انزله بعلمه و قال الله تعالی انا تحمل من
انثی و لا تضع الا بعلمه و قال الله تعالی ذو القوة المتین ذو الفضل العظیم
فلله العزة جمیعا ذو الجلال و الاکرام و اجماع کرده اند که میان صفات

ولا یحیطون

حق سبحانه وتعالی مغایر نیست و علم او نه قدرت اوست و نه غیر قدرت او و همچنین
صفات دیگر از سمع و بصر و وجه و ید سمع او نه بصر اوست و نه غیر بصر او همچنانکه
بصر نه سمع است و نه غیر سمع واختلفوا فی الاتیان والمجیء
والنزول جمهور این طائفه بر انند که این صفات حق است سبحانه چنانکه
لایق بود و حضرت او را سبحانه و از این عبارت نتوان کرد الا بقدر آنکه در قرآن
و حدیث یابند و ایمان بدان واجب است و کیفیت این واجب نیست
محمد بن موسی واسطی گفت که چنانکه ذات او سبحانه بی علت است صفات او هم
بی علت است و ظهور صمدیت او سبحانه خلق را از اطلاع بر حقایق صفات
و لطایف ذات او تعالی و تقدس ناامید و مایوس کرده است بعضی این
صفات را تاویل کرده اند و گفته اند که معنی اتیان رسانیدن حاجت سایل
بود و معنی نزول آنست که روی چیزی در خود کند یا صفتی از صفات لطف روی
در ان چیز آرد و همچنین قرب او کرامت اوست و بعد او اهانت او و همه
صفات متشابه بر این قیاس و اختلاف کرده اند در آنکه حق سبحانه و تعالی در
ازل خالق بود یا نه جمهور ایشان و بیشتر از متقدمان و بزرگان گفته اند که
روا نباشد که حق را سبحانه صفتی حادث شود که در ازل او سبحانه مستحق آن صفت
نبوده باشد و گفته اند که او سبحانه و تعالی نه برای خلقیت خلق مستحق اسم
خالق گشته و نه از برای احداث برایا و تصویر صور اشیا مستحق اسم
باری و مصور شده چه اگر تمامی او بخلق و ایجاد و تصویر و غیره که بمخلوق تعلق دارد
بودی در ازل ناقص بودی گفته اند که حق سبحانه و تعالی در ازل خالق و باری و مصور
و غفور و شکور و رحیم بود و همچنین موصوف بود در ازل بهر صفتی که نفس
خود را بدان وصف کرده است همچنانکه موصوف بوده بعلم و قدرت و غیر

دلهر یا و قوت و همچنین موصوف بود با تکوین و تصویر و ازادت و تخلیق
و کرم و غفران و شکر و فرق نکرده اند میان صفات افعال و غیر آن چون عظمت
و جلالت و قدرت و علم برای انکه چون ثابت شد که حق تعالی سمیع است و بصیر
و قادر و خالق و باری و مصور و این صفات قدیم است مر حق را سبحانه پس اگر
بواسطه خلق و تصویر و بری مستوجب این صفات قدیم شدی احتیاج او بخلق
لازم آمدی و احتیاج علامت مخلوق و محدث است تعالی عن ذلک و دیگر اگر
در ازل خالق و مرید نبوده باشد و بعد از ان خالق و مرید شد لا بد از حالی بحالی گردد و این عین افول است
ذات او محل تغیر و زوال باشد و از حالی بحالی گردد و این عین افول است
که ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه از ذات او سبحانه و تعالی
نفی میکند و قال لا احب الآفلین ∴ و همچنین خلق و تکوین و فعل صفات
حق است و او بدان صفات در ازل موصوف بوده و فعل و تخلیق و تکوین
غیر مخلوق و مفعول و مکون است که اگر فعل و تخلیق و تکوین غیر مفعول
و مخلوق و مکون نبودی بایستی که بنفس خود موجود و مکون بودی چه
از حق سبحانه دران صفات اثر غیر از ان نیست که نبودند بعد از ان بودند
بعضی از انکه همیشه خالق بود منع کرده اند چه کون خلق با او سبحانه در قدم
لازم آید و آن محال است و اجماع کرده اند که همیشه مالک و اله و رب
بود نه مربوب بود و نه مملوک و همچنین جایز باشد که خالق و باری و مصور
بود و مخلوق و مبرور و مصور نبود و در اسماء الله سبحانه اختلاف کرده
اند بعضی گفته اند اسماء الله نه عین مسمی اند و نه غیر او چنانکه در صفات
گفته اند و بعضی گفته اند که اسماء الله عین مسمی است نزد علماء
مکاشف اسما و صفات از قبیل مترادفات است و در تشعب و توالد ان

فی بیان اسماء الله

از اختلاف معانی و تغایر اعتبارات اسرار بسیار است که قوت فکر بشری از تصور آن قاصر است و تفاصیل آن زیاده از آنست که در حد حصر آید لکن مجموع اسما در سه قسم آورده اند صفات ثبوتی و اضافی و سلبی حی و عالم و مرید و قادر صفات ثبوتی است و این الفاظ اسما اسما است معز و مذل و معطی و مانع و محیی و ممیت و ضار و نافع و قابض و باسط صفات اضافی اند که آن همه از نسب و اضافات منتزع قدوس و غنی و امثال آن صفات سلبی اند که سلب نقصان و جاجت و آنچه منافی کمال است از حق سبحانه میکند جمله اسما را در دو قسم آورده اند قسمی از آن دلالت میکند بر ذات او سبحانه و بهشت آن دلالت بر صفات او سبحانه دارد و قسمی دیگر دلالت بر افعال دارد و باشد که یک اسم مشترک باشد میان دو قسم یا بیشتر از آن اقسام و چون در معانی و بطون اسما فکر کنی حقیقت آن معلوم کنی و محقق شود ترا علم اسما حسنی آورده اند که چون بنده بر اسرار اسما واقف گردد و خواص و تاثیر هر یک از آن اسما بداند اگر نبی باشد بمجرد آنکه آن اسم را بر دل بگذراند و قصد ظهور تاثیر آن کند یا در حال دعا شهادت که خارج است آن تاثیر پیدا شود چنان شود و معجزات از آن خالی نباشد و اگر ولی باشد چون اسم را بدل یا بگوید و زبان حال او قایم مقام قال گردد و آن طلب ظهور از جهت مصلحتی باشد محض دینی بود مادی نیالی اثر آن البته خارج پیدا گردد و ولایت و کرامت از آن خالی نیست و اگر عالم باشد و مع قصد تاثیر همه و جریانه علی القلب و اللسان و التوجه التام الیه فی وقت معین یلیق به اثر آن البته ظاهر گردد همچنین مومنان از امداد همت بران اثرها پیدا شود چه هر اسمی را حکمی است و هر حقی را حقیقتی چون الله گویند معنی آن بداند باید که دل متوجه حضرت او شود و از غیر او متبری گردد و بدل و جان عبادت حضرت او کند سبحانه و چون الرزاق گوید هیچ روزی در دل نماند اگر چه در زمانی

خواتی

غلبه نروید و بحسن از هر اسمی نصیبی بگیرد و از مسمی محظوظ گردد و تا آن
عمل کند تا مظهر آن اسم شود و بعلم لدنی که علما ورثة انبیا برسد و بگوی
خواندن آن اسم قناعت نکند و چون بمسمی مشغول شود از خدای خدای بخدا
دانی برسد و در بهشت معرفت برسد و هم درین زندگانی چه بزرگان گفته اند
اِنّ فی الدنیا جَنَّةً مَنْ دَخَل فیها لا یشتاق الی الجنة و هی معرفة الله سبحانه و تعالی
و اشارت هر اسمی را باید که فهم کند و بمقتضای آن عمل کند چنانچه مذکور شد
و علما بالاسماء توقیفیة اِنّ یتوقف اطلاقها علی الاذن فیه و ذلک
للاحتیاط احترازا عما یوهم باطلا لعظم الخطر فی ذلک و الذی ورد به التوقیف
فی المشهور تسعة و تسعون اسما فلنحصها احصاء الله اسم خاص بذاته
لا یوصف به غیره علماً و قیل مشتق و اصله الاله حذفت الهمزة
لثقلها و ادغم اللام و هو من اَلَهَ اذا تَعَبَّدَ و قیل هو القادر علی الخلق
هو الذی لا یکون الا ما یرید من لا یصح التکلیف الا منه و مرجعه صفة سلبیة
آنکه مستحق عبادت او باشد بر اطلاق غیر او را نتوان پرستید نفس پرستی
و هوا پرستی بباید گذاشت و خلاف فرمان او نباید کرد و روا نباشد
که در ارادت خلاف افتد و آویزکاری او را نشاید باید که دل خود را
جای او سازی و متحیر و مدهوش او گردی و او را قادر دانی بر گرفتن خویش
تا ترک مخالفت بر تو آسان بود و نفس را بدین معنی سرکوفته داری و بدانی که
آنکه بر تو میرود همه بر حسب ارادت اوست بجان یار دوست بکنی و تقلیت
دوست بدوست باشد اگر بمقتضای فرمان دوست عمل بکنی دعوی محبت
درست نباشد یکی از صفات ذمیمه نفس دعوی الهیت بود و همه چه نفس خواهد که

خلق او با نیکویی ثنا گویند و در اوامر و نواهی طاعت او را دارند و محبت او را

بر همه اختیار کنند و از و خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال حکم او را بر همه حکمها اختیار کنند

و در جمیع احوال تمسک با ذیال رحمت او نمایند چنانکه حق سبحانه و تعالی بدین اطاعت مکلف

خود را مطالبت می نماید و این عین دعوی الوهیت است و منازعت اوست و صفت ربوبیت

و این صفت را هرگز نمیکند الا ظهور سلطان شریعت تا از خود پرستی بخدا پرستی بیرون آید

و روح موسی وار دل را متوجه عالم نفس کرده اند و سینه از تا رو پود نخوت هوا

باز ستانند و هواهای او را متقاد شریعت کرده اند تا نفس در طاعت بماند و دیگر از اخلاق

ذمیمهٔ نفس عبودیت هواست نفس همواره خواهان بود که بر مشتهیات و لذات

حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهند و کمر مطاوعت و انقیاد هوا

بر میان بندد و با خداوند سبحانه در معبودیت شریک گیرد لقوله سبحانه

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ و این صفت را مغلوب نکرده اند مگر مبارزان صفات

دل که از معرفت و زهد گویند اگر او را بسبحانه بمعبودی بشناختی و دل از

رغبت غیر او بپرداختی عابد او بودی باخلاص چه دیگر از صفات ذمیمهٔ او

لهو و جنود سینه او نفاق است و در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق

نبود و غیبت و حضور مردم بلیش او یکسان نباشد و در حضور مردم را مدح

کند و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود خالق

و با خلق در مقام تلوّن باشد قمع این صفت بصفت صدق و تمکین در ان دست

دهد و دیگر از صفات ذمیمهٔ او ریاست و مراآت است همواره نفس در بند

آن بود که خود را در مدح بموجبات محامد ایشان آراسته دارد اگرچه

نزدیک حق سبحانه و تعالی مذموم بود چون تفاخر باموال و تفاخر بجاه

و کبر و جباری و استغنا و هرچه بحسب خلق پسندیده بود

ربوبیت

و دیگر

نظر

۲۶

اصرار نماید و اگرچه نزدیک حق سبحانه و تعالی پسندیده [illegible] ظهور فقر و عجز

و مسکنت و این صفت را مغلوب و منکوب نگرداند مگر معرفت دل عجز و حقیری

مخلوقات را که آنرا در ظهور سلطان الهیت توان دید و نفس را آگاهی به مثال

آتش است که صفت خوب را که نور است اظهار میکند و صفت زشت را که

دود است می پوشد و این دو صفت مذموم که نفاق و ریاست با آن دو

صفت محمود که صدق و اخلاص است از دل مدفوع گردد و چون دانستی که دل

بسبب مزاحمت نفس از جواهر ایمان و توحید و اخلاص و ثمرات ایشان

که عبارت از آن قاصر است و اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت

و لا خطر علی قلب بشر از آن ناطق است باز میماند دل را شناختن و بر نصرت او در نفس

اهل ریاضت و ارباب وصول شتافتن و از ایشان تعلیم آن گرفتن تا بسبب آن

اسرار و حقایق الهی مکشوف دل گردد و تعلیم مداومت بر اذکار ایشان گرفتن

ناچاری از خواص دل ظاهر شود و او را از ذل عبودیت نفس برهاند از اهم

مهمات است و معرفت دل کماهو متعذر است و عبارت از آن متعذر بسبب

دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی او در مدارج کمال از این جهت

او را قلب خوانده اند بالتقلب و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی

و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال بی نهایت بود

لاجرم اوصاف و احوال او در حد عد و عد حد نگنجد و هر که در تحدید و تعدید

او سخن راند اگر بحقیقت درنگرد بیقین بداند که جز تعاسی حد ادراک

و تعیین نصب استعداد خود از آن نگرده است چندین غواصان بحار معارف

در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک [illegible] او نرسیدند و در استیفا

کنه عجایب [illegible] او نگردیدند و نیز نه هر کس از دانستگی یافت از آن اثر خبر باز داد

و هر که او را از [illegible] گوهر ثمین چنگ افتاد بر طبق عرض نهاد و دل در وجود
انسان بر مثال عرش رحمانست عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و قلب
عرش اصغر در عالم صغیر و دل را صورتیست و حقیقتی چنانکه مر عرش را
صورت او مضغه صنوبری است که در جانب ایسر از بدن ودیعت
و حقیقت او لطیفه ربانی و دل نتیجه روح است و نفس و [illegible] هر دو تجاذب
و تنازع واقع روح خواهد که نفس را بجای خود کشد و نفس خواهد که روح را
مطیع خود سازد و همیشه درین تجاذب و تنازع می باشند گاه روح غالب
میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد
و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل تابع آن بود که غالب گردد
تا آنگاه که ولایت وجود کلی یکی مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد
و سعادت و شقاوت مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی.
و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوة گیرد
و نفس را مغلوب گرداند و از مشقت نزاع او برهد و بکلی از نفس اعراض
کرده و خلاص یافته [illegible] آنحضرت اقبال نماید دل نیز بر متابعت
او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود
و در مقر روح قرار گیرد آنگاه نفس نیز در پی دل که فرزند اوست برود
بمقام دل رسد چنین دل دل مومن است که در وی هیچ ذره کفر و شرک نبود
اگر نعوذ بالله حال برعکس آن بود و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد
و روح مخذول و نفس منصور گردد و قلب و روح را بجای خود کشد روح
از مقام خود بمحل [illegible] و قلب از محل خود [illegible] نفس نزول کند
و نفس در زمین طبیعت و اعراض از شریعت [illegible] کرده [illegible] چنین دل دل کافر

بود که سرنگون باشد و سواد کفر همگی او را گرفته و اگر تصرف ... طرف
واقع بشود و تجاذب و تنازع واقع بشود و لیکن جانب نفس قوت
دارد و دل در میانه متردد و میل او بیشتر بنفس باشد آن دل منافق بود و ظلاصی
ازین احوال ذکر بسیار بود و ازین جهت گفته اند هر که روزی هزار بار بگوید
الله صاحب یقین شود الرحمن الرحیم ای مرید الانعام علی الخلق فمرجعها صفة
الاراده فتغیر ارادت نعمت است یعنی رحمت آن نیست که رحمت صفت
اوست و رحیم یک ارادت نعمت اوست یعنی خواسته است که نعمت دهد بر اهل
طاعت دران جهان و اگر نعمت بید به صفت فعل بود و درست است
که میان این دو اسم هیچ فرقی نیست از روی معنی یعنی بزرگ بخشش و بسیار
بخشایش یعنی مفیض کمال صوری و معنوی که همه دوست و دشمن برورده
نعمت اوست خاصه بر مومنان بدادن ایمان و بهشت جاودان چون منعم او
باشد و نعمتها از ان او باشد چشم انعام و احسان از غیر او بسته داری و بخشایش از غیر
او طمع نداری و چشم دل بمنعم تو بینا شود تا از نعمت بمنعم مشغول باشی و بر
بندگان او ببخشایی و مظلوم از ظالم خلاصی دهی و حاجت همه محتاجان برآری
و بر نفس خود بنا کردن معصیت ببخشایی گفته اند هر که بعد از هر نمازی صد
بار بگوید الرحمن غفلت و فراموشی و سختی دل از دل او برود و هر که هر
روز صد بار بگوید الرحیم دشمنان بر وی مهربان گردند الملک ای یعز
و یذل و یذل فمرجعه صفة فعلیة و سلبیة و قیل التام القدرة ای که منع
و اطلاق از وی بود و کسی را بر وی امر و نهی نباشد و او پادشاهی است که دنیا
و آخرت ملک ... اوست و گردن همه ملکان ... شکسته قهر و غلبه اوست
و نزد ... صفت ملک قدرت است بابداع و انشا و این صفت